

از سخنان
خانم سیندی
شبهان

در آمریکا "مهد
آزادی"، گلوله، پاسخ
کودکان و بیماران است!

جنبش فارک- ارتش
خلق: در دوره تشدید
جهانی شدن سرمایه

۲۰ موضوعی که ما
۴ سال پس از حادثه
۰۱/۹/۱۱ می دانیم

احمدی نژاد از کدام " عدالت و معنویت " سخن می گوید ؟

در رابطه با انفجار " باب نیزو "
کارگران قربانی نفع پرستی سرمایه داران

انفجار گازمتان در معدن زغال سنگ "باب نیزو" از توابع شهرستان زرنند کرمان باعث مرگ ۱۱ کارگر شد که در آتش سوختند. این معدن با ۲۲۰ کارگر در سال گذشته به بخش خصوصی (شرکت دلتا هزار) واگذار شد و پیمان کار برای افزودن به سود خویش، با وجودی که کارگران روزانه در ۳ شیفت کاری کنند، تنها یک شیفت آن را رسمی معرفی می کند و در شیفتهای اضافی کار، دستگاههای تهویه و تخلیه گاز معدن به حالتی نیمه فعال نگهداشته می شوند و ناشی از این گونه سودجویی ها طی یک سال گذشته میزان مرگ و میر در این معدن از یک نفر در ماه به یک نفر در روز رسیده و کارگران قربانی طمع کاریهای پیمانکاران بقیه در صفحه چهارم

را عملی سازند. هنوز مردم جهان سخنرانی کالین پاول وزیر امور خارجه سابق امپریالیست های یانکی را که با آب و تاب داد سخن از وجود سلاح های کشتار جمعی در عراق می داد، فراموش نکرده اند (همان شخص در اوائل همین ماه، این سخنرانی را " لکه ننگی" در تاریخ زندگی خود دانست). همان سخنرانی که باید زمینه هجوم وحشیانه امپریالیست های آمریکایی و متحدینش به سرزمین عراق را مهیا می ساخت، که ثمره اش کشتار ده ها هزار مردمی گردید که حاضر نبودند و نیستند گردن به طوق بردگی و اسارت بگذارند. جهانیان به خوبی می دانند که به طور نمونه دولت اشغالگر اسرائیل بیش از ۳۹ بار قطع نامه های این سازمان را لگد کوب نموده بقیه در صفحه دوم

در حاشیه اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل مجمع عمومی سازمان ملل - که در واقع باید آن را سازمان دولتها خواند، چرا که بخش اعظم سران دولتها که در آن شرکت می کنند، ربطی به ملل و منافع آنان ندارند - در هفته سوم ماه سپتامبر تشکیل جلسه داد. سران قدرت های بزرگ امپریالیستی هنگامی به این سازمان مراجعه می کنند که خواهان فریب افکار عمومی جهان جهت پیش برد سیاست های سلطه طلبانه، غارتگرانه و زورگویانه خود هستند. هنگامی هم که به علت تضاد منافع با قدرت های رقیب، قادر به اعمال سیاست خود نیستند، آبنای ندارند که بر خلاف کلیه اصول و مقررات مندرج در منشور این سازمان، برنامه های خود

آقای محسن حکیمی و کمونیسم علمی

قانون اساسی در خدمت توده ها یا ارتجاع!

اخیراً مقاله ای از آقای محسن حکیمی انتشار یافته است که حاوی نکات مهمی در رابطه با روشنفکر و طبقه کارگر است. تیتیر مقاله عبارت است از " چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه ی کارگر ارتباط برقرار کنند؟" او پس از تحلیل اینکه روشنفکران چپ از طبقه خود (طبقه بورژوازی) میبرند و سعی در ارتباط با طبقه کارگر مینمایند، می پرسد " چرا روشنفکری که به قصد پیوستن به طبقه کارگر از طبقه خود بریده نتوانسته است با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کند؟" با قدری تعمق در نقل قول اخیر روشن می

نمایندهگان مجلس منتخب آمریکا داده شد تا با قدری دستکاری آن را از طریق انجام رفراندومی در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵، بازم در کشوری اشغال شده، "قانون اساسی" نامیده و دموکراسی نوع بوشی را تکمیل کنند و در وصف آن مدیحه سرانیهایی بیشتری نمایند (مراجعه شود به: ابراهیم عبید- روزنامه المحرر- به نقل از www.uruknet.info ، ۳ سپتامبر ۲۰۰۵). قبل از ورود به بررسی این قانون اساسی سخن بزرگ جانباختهی کمونیست، دکتر تقی ارانی در دفاعیه اش در بی دادگاههای رضاشاهی، نزدیک به ۷۰ سال پیش را نقل

در زیر سر نیزه ی ارتشهای اشغالگر امپریالیستی، انتخابات مجلس در عراق صورت گرفت و رسانه های امپریالیستی آن را نمونه ی به کارگیری دموکراسی در جهان عرب قلمداد کردند. محتوا مسئله نبوده و نیست، شکل برای آنان مهم است. به همین علت، تقلبات انتخاباتی نقش چندانی نداشت. مهم انجام کمدی ای به نام انتخابات بود.

سپس زمان تهیه ی قانون اساسی به دست این مجلس دست نشانده رسید. گفته می شود متنی به انگلیسی توسط زولمی خلیل زاد سفیر بوش در عراق با کمک رهبران کرد، تهیه شده و به عربی ترجمه گردید و به دست

بقیه در صفحه پنجم

بقیه در صفحه سوم

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!

احمدی نژاد.. بقیه.. از صفحه اول

حکومت احمدی نژاد بر آنها متکی است، تشکیل می دهند.

احمدی نژاد از کدام " معنویت" سخن می گوید؟ معنویتی که سبب می گردد دختران جوان را پس از ۳۰ عرداد ۱۳۶۰ و در جریان قتل عام سال ۶۷، قبل از اعدام مورد تجاوز قرار دهند؟ معنویتی که حتاً تاب تحمل گورستانی را که عاشقان راستین آزادی، عدالت و معنویت در آن آرمیده و به درستی از جانب مردم گلزار خاوران نامیده می شود، ندارند؟

آقای احمدی نژاد، این کمال بی شرمی در عین عوام فریبی از جانب شماست که به « تبعیض» که « بستر زایش کینه ورزی، جنگ و تروریسم است»، حمله می کنید که چرا دولتهائی که خود منشاء گسترش تسلیحات هسته ای و جنگ و تروریسم دولتی هستند، در حق رژیم شما اعمال تبعیض نموده و امکان استفاده از فن آوری هسته ای را به شما نمی دهند. ولی گویا فراموش کرده اید رژیمی که شما نماینده آن هستید، خود یکی از سیاه ترین رژیم های تبعیض گرا، جنگ افروز و تروریستی هست. این شاید در فرهنگ " معنویت" شما تبعیض بین زنان و مردان، غارتگران و تولید کنندگان نعم مادی، اقلیت های ملی و مذهبی و شوونیزم عظمت طلبانه و مذهب تشیع شما، نشانی از تبعیض نیست و اگر به یقین این طور است، چرا فریاد معنویت سرداده و مظلوم نمایی می کنید. طرح کردن ادعا نامه علیه تبعیض، جنگ و تروریسم از جانب شما، دادخواهی گرگ در مقابل ببر درنده تر است.

و تنها به این " جرم " که خواهان متشکل شدن و اعمال اراده خود بر سرنوشت شان هستند؛ جزء آن مردمی نیستند که احمدی نژاد به نام آنها حرف می زند.

میلیون ها زن و دختر جوان که به طور رسمی و قانونی، نیمه انسان محسوب شده و در جهنم جامعه مردسالار و ارتجاع مذهبی گذاخته می گردند، خود کشتی می کنند، تن فروشی می نمایند و یا به صورت کالا خرید و فروش می گردند، در زمره مردم مورد خطاب احمدی نژاد نیستند.

بیش از ۳۰ هزار کودک خیابانی، بیش از ۴ هزار دختر جوان فراری، کارتن خواب ها، جوانان بی آینده، میلیون ها انسان بی کار، ۵ میلیون نفری که با کمتر از ۵۰ هزار تومان و یک میلیون و چهار صد هزار نفری که



با کمتر از ۲۵ هزار تومان در ماه زندگی می کنند (آخرین آمار بانک جهانی منتشره در خرداد ماه امسال)، آن مردمی نیستند که احمدی نژاد از آنان حرف می زند.

آن مردمی که احمدی نژاد از آنها سخن گفته و رژیم خود را "مردم سالاری حقیقی" آنان می داند، " سربازان گمنام" (و با نام) امام زمان هستند که به نیابت امام- غایب شان و بزرگ عمامه به سران حاکم، به جای شمشیر با چاقو و قمه به جان مردم می افتند. آن مردمی که احمدی نژاد از آنها سخن گفته ده درصدی هستند که ۳۳/۷ در صد کل درآمد کشور را به خود اختصاص می دهند (از همان آمار بانک جهانی) و یا کسانی هستند که ارگان های نظامی - امنیتی را که

و با این همه، همواره مورد پشتیبانی همان دولتهائی قرار گرفته است که این سازمان را ملک خصوصی خویش می پندارند.

به جرأت می توان ادعا کرد که جلسات این سازمان اساساً به مکانی جهت گزافه گوئی های پر جوش و خروش در حمایت از حقوق ملل، آزادی، انسانیت و رفع بی عدالتی، فقر، بیماری و ... تبدیل شده و آنجا که وارد عمل مشخص می گردد، از کوه موش نحیفی زاده می شود که ارمغانش چیزی فراتر از طاعون نیست، بخش اعظم شعبده بازان جهان در آنجا جمع می شوند تا یکی، آن دیگری را از صحنه این سیرک به عقب براند.

نمایندگان رژیم جمهوری اسلامی نیز در این شعبده بازی چیزی کمتر از دیگران ندارند. خاتمی، کعبه آمال اصلاح طلبان درون و بیرون از حاکمیت، چنان در سجایای " گفتگوی تمدن ها" داد سخن می داد که اگر چشمت را می بستی و او و جمهوری اسلامی را نمی شناختی، تصویرت این بود که ناجی عصر روشنگری مجدد در صحنه جامعه جهانی حضور یافته است. جانشین او احمدی نژاد نیز با ترجیع بند " معنویت و عدالت"، هنر شعبده بازان جمهوری اسلامی را در این مجمع به نمایش گذاشت. این بدل " بنیان گذار" جمهوری اسلامی به نظر می آمد که مسجد صاحب الزمان را با سالن مجمع عمومی عوضی گرفته است، با این تفاوت که در آنجا از " سربازان گمنام" امام زمان که بر سر و سینه کوبیده و اشک بریزند خبری نبود! شاید هم طنز تاریخ است که کرکسان- بی مقدار به جایگاه رفیع عقاب های بلند پروازی تکیه می زنند که پرچم شان، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و رهایی انسان بود.

چه اندازه بی شرمی و رذالت لازم است که نماینده یکی از قرون وسطائی ترین رژیم های جهان بیان دارد که: «جمهوری اسلامی ایران، ظهور مردم سالاری حقیقی» در منطقه است. باید پرسید این جوجه فاشیست از کدام مردم سخن می گوید؟ بدون شک میلیون ها کارگر و زحمتکشی که عرق خون در چارچوب جغرافیائی ایران ریخته و به جرم این که خواهان تشکل مستقل خود هستند، چاقو بر گلوی شان نشاند می شود، از کار برکنار شده و به زندان می افتند، تنها

آقای احمدی نژاد، این " عدالت و معنویت" پیش کش شما، امام راحل و امام زمان تان باد! میان معنویت و عدالت ما و " معنویت و عدالت" شما، اقیانوسی از جنایت بر علیه بشریت مترقی توسط غارتگران بین المللی، شما و " سربازان گمنام" تان قرار گرفته است. بدون شک ما تمام استعمارگران و ستمگران جنایت کار را که با پرچم " معنویت و عدالت" مذهبی، پاسدار نظام بربریت سرمایه داری هستند، در میان اقیانوس معنویت و عدالت کارگران و زحمتکشان، غرق خواهیم کرد. فراموش نکنید که در جنگ میان بربریت امپریالیستی و بربریت شما، بشریت مترقی و پیشرو پیروز خواهد شد.

پایان

تروریسم غیردولتی زائیده تروریسم دولتی است!

قانون ... بقیه از صفحه اول

می‌کنیم که گفت: "فقط آن قانونی مقدس است که حافظ منافع توده باشد".

قوانین اساسی موجود در کشورهای سرمایه‌داری، صرف‌نظر از ادعاهای "خدا پسندانه"، اساساً حافظ منافع طبقه حاکم - یعنی سرمایه‌داران - بوده‌اند. به تاریخ رجوع کنیم: شعار "آزادی، برابری، برادری" که بر سر در پارلمان فرانسه نیز نوشته شده، بیش از ۲۱۵ سال است از شعارهای اساسی انقلاب بورژوا-دموکراتیک فرانسه بود که براساس آن قانون اساسی فرانسه تهیه شد. امروز پس از بیش از دو قرن، آیا مردم فرانسه از نتایج این شعار بهره‌مند شده و جامعه‌ای آزاد و برابر و مملو از احترام متقابل انسانها به یکدیگر به وجود آمده، یا در قلب فرانسه آفریقائیهای ساکن منازل مخروبه در آتش جزغاله می‌شوند، اما در مناطق اعیان نشین چنین اتفاقاتی جزو حوادث نادر به‌شمار می‌آیند و حزب فاشیستی ژان ماری لوپن قصد ریختن خارجیان را به دریا در سر دارد؟ سرمایه‌داران، دستاوردهای طبقه‌ی کارگر فرانسه در تحمیل قانون ۳۵ ساعت کار در هفته را دارند لغو می‌کنند و کارگران و کارمندان فرانسه مرتباً برای افزایش مزد و حقوق خود اعتصاب می‌کنند، اما هرگز کسی نشنیده که ثروتمندان فرانسه هم در مورد کم و کسری‌های‌شان دست به اعتصاب و تظاهرات بزنند!

بر سر در ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک هم سخنان بزرگ سعدی "بنی‌آدم اعضای یکدیگرند - که در آفرینش ز یک گوهرند" نوشته شده و سخنان زرتشت "گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک" هم سخنانی هستند که تنها در کتابها، قابهای عکس و بر دیوارها به‌صورتی تزیینی وجود دارند. قوانین اساسی هم تنها کاربردی در همین حد دارند و حاکمین در هر کشوری به‌قدر کافی عمده و اگره بی اختیار در اختیار دارند تا با تفسیر قوانین، از آنها هر چه که مایل باشند درست کرده و با زور سرنیزه به مردم بقبولانند.

قوانین اساسی درحالتی که محصول انقلاب باشند، گرچه اساساً منافع طبقه حاکم را منعکس می‌کنند، اما ناشی از حضور مردم انقلابی، برخی مواد را که به‌نفع اینان باشد: مثل آزادی بیان، تجمع و تشکل، در تئوری می‌پذیرند و در عمل بیادفراموشی سپرده می‌شوند. و یا محصول تغییرات ارتجاعی هستند، مثل ایجاد دولتها براساس

مذهب، جابه‌جائی هیئت حاکمه توسط کودتا، انجام رفتارندوم زیر نظر حاکمین و ... که حتماً ممکن است ارتجاعی‌تر از قوانین اساسی سابق باشند. بنابراین آنانی که دل به تغییر قانون اساسی در چارچوب نظامهای طبقاتی و بدون تغییر زیربنای کشورها، می‌بندند یا ساده‌لوح‌اند و یا در خدمت طبقات دارا قرار دارند.

این امر در حاکمیت طبقات زیر دست و تحت استثمار و ستم نیز صادق است. انقلاب اجتماعی‌انان و کسب قدرت توسط آنان منتهی به تدوین قانون اساسی‌ای می‌گردد که به نفع آنان است که بیش از ۹۰٪ مردم هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند. اما اگر همین دولت کارگران و زحمت‌کشان نیز به دلالی دچار عیب و نقص شود و اشکالاتی از نظر بوروکراسی، عدم توزیع درست و عادلانه تولیدات مادی جامعه به‌وجود آید، در اجرای قانون اساسی خلل وارد می‌شود.

پس اگر قرار باشد در مورد درجه‌ی عادلانه بودن قانون اساسی کشوری، بررسی صورت گیرد در درجه‌ی اول باید به زیر بنای مادی آن کشور رجوع شود که چه‌گونه سازمان داده شده است تا بتوان درک کرد که قانون اساسی آنها در خدمت کدام طبقه یا طبقات اجتماعی قرار دارد.

باتوجه به نکات طرح شده در بالا، دو قانون اساسی: قانون اساسی موقت عراق (۱۹۹۰) و قانون اساسی جدید که قرار است به‌زودی به‌فراندم گذاشته شود، را در چند نکته اساسی، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

دو قانون اساسی موقت عراق آمده:

ماده ۱ - عراق جمهوری مستقل دموکراتیک و خلقی است. هدف پایه‌ای آن تحقق یک کشور عربی و ساختمان نظام سوسیالیستی است.

ماده ۲ - مردم منشأ اقتدار و قانونیت‌اند.

ماده ۳ - الف - حاکمیت در عراق غیرقابل تقسیم است

ب - سرزمین عراق غیرقابل تقسیم است و هیچ بخشی از آن را نمی‌توان جداساخت.

ماده ۴ - اسلام مذهب کشور است.

ماده ۵ - الف - عراق بخشی از ملت عرب است.

ب - خلق عراق از دوبخش عمده ناسیونالیسم تشکیل شده‌است: ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد.

پ - این قانون اساسی حقوق ملی خلق کرد و حقوق قانونی دیگر اقلیتها را در درون عراق

واحد به رسمیت می‌شناسد. ماده ۶ - ملیت عراقی توسط قانون مشخص می‌شود.

ماده ۷ - الف - عربی زبان رسمی است. ب - زبان کردی زبان رسمی در منطقه کردستان است، در کنار زبان عربی.

در پیشنهاد قانون اساسی جدید، گفته می‌شود:

ماده ۱ - جمهوری عراق کشوری است مستقل و متکی به خود و سیستم قوانین حاکم بر آن جمهوری

دموکراتیک، فدرال و نمایندگی (از طریق پارلمان) است.

ماده ۲ - ۱) - اسلام مذهب رسمی کشور است و منبع پایه‌ای قانون‌گذاری:

الف - هیچ قانونی که مغایر قوانین غیرقابل مجادله اسلام باشد، پذیرفتنی نیست.

ب - هیچ قانونی نمی‌تواند مغایر اصول دموکراتیک باشد.

پ - هیچ قانونی نمی‌تواند مغایر اصول پایه‌ای آزادی باشد که قانون اساسی مشخص کرده.

۲) - قانون اساسی تعیین‌کننده هویت اسلامی اکثریت مردم عراق است و حقوق کامل مذهبی افراد و آزادی عقیده و عمل کرد مذهبی... را برسمیت می‌شناسد.

ماده ۳ - عراق کشوری است چند ملیتی، چندمذهبی و چندفرقه‌ای. بخشی است از جامعه عرب و مردم عرب بخشی از ملت عرب‌اند.

ماده ۴ - ۱) - عربی و کردی دوزبان رسمی در عراقند. عراقیها آزادند فرزندان‌شان را به زبان مادری آموزش دهند مثل ترکها، آسوریها (و ارمنیها) در موسسات آموزشی دولتی یا به هر زبانی در موسسات آموزشی خصوصی، طبق موازین آموزشی.

۲) - منظور از "زبان رسمی" نحوه‌ی بکارگیری قواعد این ماده توسط قانون مشخص می‌شود از جمله:

الف - نشر روزنامه رسمی به دو زبان.

ب - صحبت، مذاکره و بیان در محافل رسمی نظیر پارلمان، هیئت دولت، ارگانها، اسناد رسمی به دو زبان.....

۳) - آژانسها و موسسات فدرال در منطقه کردستان هر دو زبان را بکار می‌گیرند.

۴) - ترکی و آسوری (دو زبانی هستند که در مناطقی که این گروهها به‌تعداد زیاد قرار دارند، بکار گرفته می‌شوند.

ماده ۲۳ - مالکیت شخصی مورد محافظت

فقط آن قانونی مقدس است که حافظ منافع توده باشد!

قرار می‌گیرد و صاحبانش حق استفاده آزاد از آن را دارند که آن را به‌کار اندازند، از آن سودببرند، در محدوده ی قانون.....

مقایسه‌ی این دو قانون اساسی در همین خطوط کلی بیان شده در بالا نشان می‌دهد:
۱- در نظام قبلی زیربنای اقتصادی دولتی بود و سرمایه دولتی تحت عنوان نظام سوسیالیستی بر آن حاکم بود.

در حالی که نظام جدید گامی به عقب‌تر گذاشته شده و مالکیت خصوصی را عمده کرده‌است.

۲ - در نظام قبلی، وحدت کشورهای عربی در یک کشور و بر اساس نظام سوسیالیستی، آمده و در عراق

در عرصه روینائی ضمن به رسمیت شناختن حقوق دیگر ملل، تکیه بر ناسیونالیسم عرب و استقلال است.

در حالی که در نظام جدید تکیه بر چند ملیتی بودن عراق است و حاکمین اصلی اشغالگران خارجی و هم دستان صهیونیست آنان هستند.

۳ - در نظام قبلی سکولاریسم در خطوط کلی اجرا می شد و علارغم قبول اسلام به مثابه مذهب رسمی کشور

مذهب نقش عمده را در تعیین قوانین و دولت نداشت. در حالی که در نظام جدید مذهب نقش عمده یافته و به ادغام دین در دولت رسمیت می‌بخشد.

۴ - در نظام قبلی ناسیونالیسم عربی، جدائی اعراب را بر اساس مذهب شیعه و سنی به رسمیت نمی شناخت.

در حالی که در نظام جدید مذهب هم تبدیل به عاملی جهت جدا کردن ملت عرب عراق تبدیل شده‌است.

۵ - در نظام قبلی و در چارچوب سکولاریسم آزادی زنان به مثابه نیمی از ساکنین عراق به رسمیت شناخته

شده بود. در حالی که در نظام جدید زنان در منگنه‌ی ارتجاعی قوانین پوسیده‌ی اسلامی قرار می‌گیرند.

بدین ترتیب، هجوم ارتشهای متجاوز امپریالیستی به عراق، نه تنها دموکراسی و آزادی و حرکت جامعه به پیش و در جهت توزیع عادلانه ثروت، به بار نیاورد، بلکه کشور را به سوی تفرقه و عقب گرد به سوی ارتجاع و حاکمیت مذهب کشاند. قانون اساسی جدید، حداقل تا آنجا که برای ثبت بر کتابها و تاریخ مربوط شود، به مراتب از قانون اساسی قبلی ارتجاعی‌تر است.

امروز، قانون اساسی پیش رو و مترقی، قانونی است که: اصل لغو مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله، لغو کارمزدی، لغو کلیه ی امتیازات بورژوائی، لغو کلیه‌ی اعمالی که اراده‌ی انسانها را در تعیین سرنوشت خویش، محدود نماید و سیاست: کار برای همه و به هرکس به اندازه‌ی کارش را به اجرا درآورده و به رسمیت بشناسد.

در چنین نظامی اکثریت مردم یعنی کارگران و زحمت کشان در راس قدرت باید قرار گیرند و لذا انتخابات باید مبتنی بر نظام انتخاباتی شورائی باشد و نه پارلمانتاریسم منحن بورژوائی که با رای مردم نماینده‌گان بورژوازی به قدرت دولتی انتخاب می شوند!



بدین ترتیب، قانون اساسی جدید عراق نه تنها مشکلات اساسی مردم عراق را حل نخواهد کرد، بلکه با حاکمیت مذهب، مردم عراق به دور جدیدی از مبارزه برای براندازی حاکمین جدید دست نشانده کشانده خواهند شد. مشکل کنونی مردم عراق نه قانون اساسی، نه مجلس و دولتی دست نشانده، بلکه راندن اشغالگران از خاک عراق و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت خویش، می باشد.

۲۶ شهریور ۱۳۸۴ - ابراهیم

بی وجدانی می شوند که با امتناع از استخدام رسمی و در نظر گرفتن تدابیر امنیتی، باعث می شوند که کارگران و خانواده‌های آنها از ابتدائی ترین مزایای بیمه نیز محروم گردند و امنیت جانی نداشته باشند. رژیم جمهوری اسلامی که حامی بی قید و شرط سرمایه‌داران است، تنها در زندانها و میدانهای اعدام نیست که به کشتار وحشیانه ی انسانها می پردازد، در اردوگاههای کار، میزان مرگ و میر کارگران ناشی از حوادث کار ابعادی عظیم به خود گرفته و "بنده‌گان خاص خدا" هم تحت هدایت جنایتکارانی نظیر خامنه‌ای، مصباح یزدی و امثالهم پول پارو می‌کنند و کارگران، حتا از دریافت حقوقهای معوقه یکی دو سال گذشته خویش هم، محرومند. چنین است عدل اسلامی در حفظ نظام گندیده و خون‌خوار سرمایه‌داری در کشوری که بر روی دریائی از ثروت قرار دارد. کارگران و زحمت کشان ایران، تنها یک تا دوشیفت اضافه کاری قادر به تامین نان بخور و نمیری برای خانواده خود هستند و تازه، یافتن کار، ولو با استثمار وحشیانه و کمتر از یک سوم مزد حداقلی که خود حضرات معین کرده‌اند. که آن نیز یک سوم مزد در بالای خط فقر می باشد. امتیازی است که نصیب هرکس نشده و بی‌کاری روزبه روز دامنه‌ی گسترده‌تری می‌یابد. برای پایان دادن به این سلاخی‌گری نظام سرمایه‌داری در ایران، راهی جز متحد و متشکل شدن کارگران و زحمت کشان در سطوح مختلف، ایجاد حزبی واحد که مبین خواسته‌های اساسی آنان بوده و با رهبری داهیان کلیه ی اشکال مبارزاتی مسالمت آمیز و قهرآمیز استثمارشونده‌گان و ستم‌دیده‌گان ایران، زمینه را برای تدارک قیام سراسری، سرنگون ساختن حاکمیت سرمایه، کسب قدرت حاکمه توسط آنان و استقرار سوسیالیسم فراهم سازد. در غیر این صورت چرخ تاریخ در ایران تا مدت‌های طولانی دیگر برپایه ی وضع موجود ادامه خواهد یافت و کارگران و زحمت کشان بزرگترین قربانیان آن باقی خواهند ماند. حزب رنجبران ایران، فاجعه‌ی کشته شدن ۱۱ کارگر شریف را به خانواده‌های آنان و کلیه ی کارگران ایران تسلیم می‌گوید. باشد تا خون این جان‌باخته‌گان نهال وحدت طبقه کارگر و پیشروان آن را رشد داده و بارور نماید. مرگ بر رژیم ضدکارگری جمهوری اسلامی ایران! برای سرنگونی رژیم متحد و متشکل شویم! زنده‌باد سوسیالیسم تنها بدیل انسانی و دموکراتیک در برابر سرمایه‌داری!

۲۶ شهریور ۱۳۸۴ - حزب رنجبران ایران

شود که سوال ایشان سوال بی ربطی است. زیرا به ندرت اتفاق می افتد که روشنفکری به تنهایی و برای خود تصمیم بگیرد از طبقه اش ببرد و بعد برود به طبقه کارگر بپیوندد.

چنین روشنفکرانی که به علت تربیت بورژوا منشانه و آناشیسستی ایشان قادر به متشکل شدن در سازمانهای کمونیستی نیستند، برای سر شدن و توجیه تنهایی خود، عمده کارشان نفی کمونیسم علمی و سازمانهای کمونیستی است. درصد چنین روشنفکران اخته ای که به تنهایی به جنبش کارگری می پیوندند نیز بسیار اندک است. ولی آن روشنفکری که برای سوسیالیسم و کمونیسم می رزمند و در یک سازمان کمونیستی متشکل می شود، دیگر روشنفکر به معنای خاص آن نیست. او در عین حال که روشنفکر است، زیرا با علم و پراتیک اجتماعی سر و کار دارد، در همان حال به طور خاص یک کمونیست است و بر مبنای سیاست و رهنمود حزبی عمل می کند. در نتیجه به علت وجود جدائی نا پذیر یک کمونیست از تشکیلاتش نمیتوان صرفاً و به تنهایی او را تحلیل کرد و دنبال علل فردی رفت. به همین جهت سؤال آقای حکیمی از بنیان غلط است و مسئله ای را حل نمی کند. پرسش درست باید چنین باشد: چرا احزاب و سازمانهای کمونیستی نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟

ناشی از سؤال نادرستی که جناب حکیمی طرح می کند، نتیجه ای هم که برایش حاصل می آید غیر واقعی و نادرست می باشد. او از سؤال و بحث خود به این نتیجه می رسد که: "پاسخ موجز و فشرده و در عین حال شفاف و روشن من به این پرسش چنین است: به این علت که این روشنفکر کوشیده است نه به عنوان فعال کارگری، بلکه به عنوان فعال فرقه ای - عقیدتی با طبقه کارگر ارتباط برقرار کند"

آقای حکیمی اگر نگاهی حتی سطحی به تاریخ ۸۰ ساله جنبش کمونیستی کشورمان بیاندازد و منصفانه و نه بر مبنای غرض ورزیها قضاوت کند، در مییابد که اتفاقاً تمام سازمانهای کمونیستی از ابتدا تا کنون با تمام تلاش سعی کردند در جنبش و محیط کارگری حضور یابند، با شرکت در جنبش کارگری خود را نوسازی کنند. آنها در عین حال در خدمت به این جنبش از هیچ فداکاری دریغ نمودند. کمونیست های

ایران با دیدهای متفاوت، سیاست های گاهاً متضاد و سبک کارهای مختلف برای رشد جنبش کارگری، بالا رفتن سطح مبارزه خود به خودی به سطح مبارزه آگاهانه و تبلیغ سوسیالیسم، از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. اگر آقای حکیمی به قربانیان جنبش کمونیستی در ۲۷ سال اخیر نگاهی مرحمت آمیز می افکند می توانست ببیند که اغلب این قربانیان در رابطه با جنبش کارگری و سازماندهی آن لو رفته، دستگیر شده و جان باخته اند. از بین تمام سازمانهای چپ فقط حزب توده به عنوان یک حزب چپ رفرمیست از جنبش کارگری استفاده ابزاری می کرد و اقدامات او در طول تاریخ وجودش جهت ایجاد سندیکای کارگری، شورای کارگری و نشست های کارگری دقیقاً در این خدمت انجام می گرفت.

در جریان و بعد از انقلاب ایران، آن اعضای از حزب رنجبران ایران که در جنبش کارگری مشغول بودند، گذشته از شرکت در پروسه کار و تولید، بطور فعال در جنبش سیاسی این طبقه شرکت نموده و سعی می کردند بر مبنای رهنمود حزب سطح آگاهی کارگران را در مبارزه علیه امپریالیسم، سرمایه داری و ساختمان سوسیالیسم، ارتقاء دهند. سازمانهای کمونیستی دیگر نیز چنین وضعی را داشتند.

۱- جناب حکیمی به طور روشن به خواننده و شنونده القاء می کند که فعالیت عقیدتی حتماً باید تابع فعالیت کارگری باشد. او در توصیف یک فعال خوب کارگری (از نظر خودشان) چنین می گوید: "اما حساب جنبش کارگری را از حساب این یا آن گروه جدا می کند و با رویکرد و نگاهی جنبشی - و نه فرقه ای - دومی را تابع اولی می کند. نظر گروه خود را تبلیغ و ترویج می کند، اما منافع جنبش کارگری را به منافع گروه خود مقدم می شمارد. ... فعال کارگری کسی است که هویت خود را با فعالیت کارگری - جنبشی - سیاسی تعریف می کند و نه با فعالیت گروهی - عقیدتی."

اگر ما از درک بورژوا منشانه جناب حکیمی از سازمان کمونیستی که آن را گروه و فرقه می پندارد، بگذریم، انحراف بزرگی را در این جمله کوچک می بینیم. و آن اینکه:

۲- فعالیت کارگری با فعالیت عقیدتی در تضاد است. او کلمه فرقه ای را نیز که بار منفی دارد به عقیدتی می افزاید تا تأثیر آن را تکمیل کند. ولی هر مبارز راستینی می داند که فعالیت کارگری با فعالیت عقیدتی (کمونیستی) تکمیل می گردد. فعالیت کارگری

صرف همان فعالیت سندیکائی در چهار چوب رژیم سرمایه است و فعالیت کمونیستی نیز بدون فعالیت استراتژیک و تمام عمری در جنبش کارگری به انحطاط و گنبدیگی می انجامد. این واقعیتی است سترگ و انکار ناپذیر که آگاهی سوسیالیستی فقط در جریان مبارزه خود به خودی طبقه کارگر حاصل نمی آید. آگاهی طبقاتی و تئوریهای رهائی از نظام سرمایه داری و نظام طبقاتی از بیرون وارد این جنبش می شود. حاملین این آگاهی نیز سازمان کمونیستی است. نا گفته روشن است که آگاهی کمونیستی و عمل کرد اجتماعی آن توسط طبقه کارگر در یک صبحگاه بهاری انجام نمی گیرد. این امر در جریان مبارزه طبقاتی در درون طبقه کارگر، یعنی در جریان مبارزه علیه نظرات نادرست و انحرافی بورژوازی در درون این طبقه انجام می پذیرد. در نتیجه کوشش در ایجاد تقابل فعالیت کارگری و فعالیت عقیدتی- "فرقه ای" کوششی است راست روانه جهت مبارزه با نفوذ کمونیسم علمی در جنبش کارگری. تمام طبقات غیر پرولتری جهت خط دادن و ترمز کردن جنبش کارگری در همان نظام سرمایه داری، شمشیر کشیده اند. خود آقای حکیمی به عنوان عضوی از کانون نویسندگان ایران که به کلی خارج از فعالیت کارگری (پروسه تولید) قرار دارد، با فعال شدن در جنبش کارگری سعی در زدودن کمونیسم علمی (تنها سلاح فکری طبقه کارگر جهت آزادی و ساختمان جهانی آزاد از طبقات) از درون این جنبش دارد. خود این نمونه ضرورت اجتناب ناپذیر فعالیت صد چندان جنبش کمونیستی (فعالیت عقیدتی و سازمانی) را در جنبش کارگری بیان می کند.

۳- منافع سازمان کمونیستی به شرط اینکه سیاست درستی اتخاذ کرده باشند، دقیقاً منطبق است با جنبش کارگری در نتیجه این طور نیست که همیشه بین جنبش کمونیستی و جنبش کارگری منافع متضاد حاکم باشد و کمونیست میبایست همیشه دومی را بر اولی مقدم بدارد. به این دلیل فعال کمونیست هویت خود را هم با فعالیت کارگری - جنبشی - سیاسی تعریف می کند و هم با فعالیت حزبی و کمونیستی خود.

۴- اگر یک جنبش کارگری سمت ارتجاعی داشته باشد، فعال کمونیست می بایست بر مبنای خط درست حزبی در مقابل حرکت نادرست جنبش کارگری بایستد و سعی نماید تا این حرکت را با سیاست حزبی منطبق

امپریالیستها از نظر استراتژیک ببر کاغذی هستند!

کسی است که گفت: فیلسوفان جهان را صرفاً تفسیر کرده اند، حال آن که مسئله بر سر تغییر آن است."

آقای حکیمی اقرار می کند که مارکس کلیه سیستم های فلسفی را که معتقد به فقط تفسیر جهان بودند، از صحنه خارج ساخت و گفت که حال آنکه وظیفه فلسفه تغییر جهان است. آیا مارکس این را گفت و مرد یا اینکه فلسفه ای را نیز ارائه داد که راه و رسم این وظیفه را نشان می داد. بسیار مغرضانه است اگر بگوئیم که مارکس فلسفه ای را در مقابل فلسفه فیلسوفان پیش از خود ارائه داد ولی سیستمی را بوجود نیاورد. هر فلسفه ای دارای سیستم است. اساساً فلسفه بی سیستم وجود ندارد. فلسفه مارکس ماتریالیسم است و متولوژی آن دیالکتیک. به این ترتیب کارل مارکس سیستمی را به وجود آورد به نام ماتریالیسم - دیالکتیک. نفی ماتریالیسم دیالکتیک نفی سیستمی است که مارکس برای تغییر جهان به وجود آورد. وقتی ما این سیستم را نفی کنیم به طور روشن کمونیسم علمی را نفی کرده ایم، مارکس را نفی کرده ایم، هر چند که کلماتی زیبا در وصف آن بنویسیم یا بگوئیم. مارکس در تدوین ماتریالیسم - دیالکتیک بر جا نماند. او از این قوانین، ماتریالیسم تاریخی را نیز کشف کرد. تا اینجا کار مارکس، تفسیر جهان بود. تغییر جهان توسط او با تصفیه جنبش کارگری از اندیشه های ایده آلیستی متافیزیکی شروع شد که به سازماندهی احزاب کمونیست کشورهای مختلف اروپائی انجامید و با خلق مانیفست حزب کمونیست توسط خود او و انگلس بعداً انترناسیونال اول پا به عرصه وجود نهاد. جناب حکیمی با نفی اندیشه های مارکس به صورت یک سیستم، تمام دستاوردهای مارکس و انگلس در زمینه های سازماندهی جنبش نوین کمونیستی را نفی مینماید. چه ارادت عالی جنابانه ای نسبت به مارکس!

بر مبنای چنین اندیشه ایست که او کمونیستهای جهان از زمان انترناسیونال اول را سکتاریست ها می نامد. به این ترتیب آقای حکیمی اندیشه ضد کمونیستی خود را زیر تعریف بعضی جوانب واقعی دستاوردهای مارکس می پوشاند.

این سؤال که چرا جناب حکیمی با تمام تلاش سعی در مسموم کردن جنبش کارگری با چنین تزیین مخربی دارد. را ما در طول این نوشته پاسخ داده ایم: حکیمی روشنفکری است ضد کمونیست. ژ- کاویان

۲- پرولتاریای ایران طبقه ایست، بی سازمان در نتیجه پراکنده و در درون خود. این طبقه در محاصره طبقه بسیار وسیع و متنوع خرده بورژوازی است که مسموم ایده نولوژی اش را در درون طبقه کارگر به وسیله نمایندگان خود تزریق می کند. به این دلیل جنبش کمونیستی ایران نیز که پیشاهنگ این طبقه است، ناشی از این واقعیات در پراکندگی ایده نولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی به سر می برد. این مهم ترین علت جدائی کمونیستها از طبقه کارگر می باشد.

۳- به دلیل دو فاکتور فوق تغذیه سازمانهای کمونیستی اساساً از خرده بورژوازی است. به این جهت خود مرکز بینی و سکتاریسم و گرایشات ضد حزبی در آن بیداد می کند.

در تحلیل آقای حکیمی فاکتورهای بالفعل اجتماعی فوق در این جدائی، محلی از اعراب ندارد. برای او فقط این مسئله مطرح است که روشنفکران فرقه ای - عقیدتی هستند و منافع فرقه خود را مافوق جنبش کارگری می شمارند.

به راستی چرا آقای حکیمی چنین می



اندیشد؟

زیرا ایشان عمیقاً اندیشه ضد کمونیستی دارد. ایشان در همین نوشته چنین داد سخن میراند:

روشنفکران چپ " نظریه مارکس را، که چیزی جز بیان تنوریک جنبش ذاتاً ضد سرمایه داری طبقه کارگر نبوده و نیست، سیستم یا نظامی فکری به نام "مارکسیسم" (و پس از لنین، "مارکسیسم - لنینیسم") دانسته اند که روند کلی جامعه و تاریخ را مشخص کرده و جامعه و تاریخ گریزی جز طی این روند ندارند. مارکس نگرش خود را درست در نقطه مقابل این گونه سیستم سازی ها تدوین کرد... تا پیش از او، اصحاب اندیشه فعالیت انسانی را فعالیت صرفاً نظری می دانستند و وظیفه انسان را شناختن یا تفسیر جهان، که در قالب نظام های فکری بیان می شد. در تاریخ اندیشه، مارکس نخستین

سازد. دقیقاً در چنین شرایطی است که منافع روشنفکران بورژوائی که بر مبنای منافع شخصی به جنبش کارگری پیوسته است، با سازمانهای کمونیستی در تضاد می افتد.

۵- در شرایطی سمت جنبش کارگری علیه یک رژیم (به علت ستم و استثمار دائم التزاید و ملموس) درست است ولی سیاست سازمان کمونیستی که در آن فعالیت می کند نادرست است. مثل سیاست حزب ما و بعضی سازمانهای کمونیستی دیگر در اوائل انقلاب، در چنین صورتی فعال کمونیست باید در درون حزب روی منافع تاکتیکی و استراتژیک جنبش کارگری بایستد و برای تغییر سیاست حزب مبارزه کند.

چنانکه ملاحظه می شود، حکم مطلق صادر کردن که یک خصلت خرده بورژوازی است، از بنیان نادرست و انحرافی می باشد.

و اما در لایه لای این نوشته، ما یک نتیجه محکم و درستی را نیز می بینیم: فعال کارگری " از عقیده و ایدئولوژی این یا آن گروه به ضرورت فعالیت در جنبش کارگری نمی رسد، بلکه از فعالیت در جنبش کارگری به صحت و کاربرد دیدگاه های این یا آن نظریه پرداز سیاسی جنبش کارگری می رسد."

بر خلاف دید ساده گرایانه و انحرافی حکیمی که به دنباله روی از جریان خود بخودی جنبش کارگری می انجامد، باید گفت که علت های بسیاری در عدم موفقیت جنبش کمونیستی در پیوند با جنبش کارگری، نقش داشته اند:

۱- تعقیب و سرکوب کمونیست ها توسط رژیم سرمایه (رژیم شاه و جمهوری اسلامی) در این دو رژیم نمایندگان اقشار مختلف، غیر از نمایندگان سیاسی - ایده نولوژیک طبقه کارگر یعنی سازمانهای کمونیستی، به نوعی حق حیات داشتند. رضا شاه تمام کمونیستها را قلع و قمع نمود ولی به نوعی با نمایندگان اقشار دیگر کنار می آمد. در زمان محمد رضا شاه کمونیستها سرکوب می شدند ولی سازمانهای مذهبی، جبهه ملی (تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد) و بسیاری شخصیت های بورژوازی مثل دکتر صدیقی، فروهر بختیار و... آزادی نسبی در ابراز بیان و عقیده خود داشتند. در جمهوری اسلامی نیز که آفتاب آمد دلیل آفتاب. باوجود اینکه فاکتور سرکوب مهمترین علت نیست ولی یکی از علل مهمی بوده است که جنبش کمونیستی را از جنبش کارگری جدا مینموده است.

جانباختهگان خلق همیشه در خاطرها زنده اند!

از سخنان خانم سیندی شیهان

آقای رئیس جمهور! اسم من سیندی شیهان (Cindy Sheehan) است. پسرمن کیسی (Casey) در روز چهارم آوریل ۲۰۰۴ در عراق کشته شد. او وقتی بر روی دست بهترین دوستهایش جان داد فقط ۲۴ سال از عمرش گذشته بود. کیسی جوان خوب و راستگویی بود. چرا شما مثل او و ما صادق نبودید؟ شما درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق راست نگفتید. شما درباره همکاری عراق با القاعده صادق نبودید. شما به ما دروغ گفتید و پسرمن به خاطر دروغهای شما کشته شد. شما گفتید که او جان برسر افتخار و اهداف عالی گذاشته است! راستی کدام افتخار و اهداف عالی را میگویند؟ آقای رئیس جمهور! من میخواهم در یک دیدار رو در رو از عمق درد و میزان رنجی که می‌کشم برایتان بگویم. آقای رئیس جمهور! من کشورم را دوست دارم، اما می‌خواهم بدانم چه تعداد از جگرگوشه‌های ما باید در این جنگ بی‌معنا جان بدهند تا بگوینم بس است؟ من می‌دانم که شما نمی‌توانید کیسی را به‌من بازگردانید. اما وقت آن رسیده است که به اشتباهات خود اقرار کنید و سربازان ما را به آمریکا فراخوانید.

بهترین شیوه برای ایرانیان این است که کمک کنند تا: ۱) ارتش آمریکا را به آمریکا باز گردانیم تا این جنگ بی‌ثمر هرچه زودتر پایان یابد. ۲) تمام دروغها و حیل‌های رئیس جمهور بوش را برملا سازیم. در این صورت است که تجاوز و یا حمله به ایران برای او غیرممکن خواهد شد. اما چنانچه قبل از به‌ثمر رسیدن تلاش ما و جنبش ضدجنگ، چنین حمله‌ای آغاز شود، مردم ایران باید بدانند که ما مردم آمریکا مخالف این تعدی و تجاوز نظامی هستیم. ما برای صلح و سازندگی و سرافرازی مردم آمریکا و جهان تلاش می‌کنیم نه برای جنگ، تخریب و کشتار انسانها. (درگفت و گو با محمدحسینی در کرافورد)

قسمتهایی از نامه سرگشاده خانم سیندی: برای صلح و عدالت متحدشویم - ۳۱ اوت ۲۰۰۵

۷ سپتامبر ۲۰۰۵ www.unitedforpeace.org

ما اردوی کیسی را که در برابر خاتمه یبلاقی رئیس جمهور بوش در کرافورد تگزاس ترتیب داده بودیم، به‌پایان می‌رسانیم. در سه هفته‌نیمی که ما در کرافورد بودیم، هزاران نفر طی ساعتها روزها و هفته‌ها به این‌جا آمدند. از تمام کشور صدها هزار نفر به تقاضای من درمورد دیدار با بوش جواب مثبت دادند و خود را با جمع صداهای فزاینده در اتمام جنگ عراق، همراه خواندند.

حوادث وحشتناکی که در نیواورلئان و دیگر بخشهای لونیویانا، می‌سی‌سی‌پی و آلاباما در جریان بروز توفان مرگ‌آفرین کاترینا روی دادند، نشان دادند که تاچه حد ارجحیتهای کشورمان نتوانسته‌اند. منابعی که می‌بایستی در خدمت نجات جان انسانها به‌کار گرفته‌می‌شد در جنگ و کشتن عراقی‌ها و سربازان آمریکا مصرف می‌شود. کشورما بر سر دو راهی قرار گرفته: آیا می‌خواهیم منابع‌مان را در جنگ و کشتن انسانها بر باد دهیم، جنگی که هرگز نمی‌بایستی روی می‌داد، یا برای ترمیم خرابیهای ناشی از کاترینا در سواحل خلیج به‌مصرف برسانیم؟ روشن است که هر دو را نمی‌توانیم در یک لحظه انجام دهیم و در این ارتباط درخواست فوری ما به‌طور روشن و قاطع این است که جنگ در عراق را تمام کنید.

...

..من قاطعانه از شما می‌خواهم که در ۲۴ سپتامبر به واشنگتن بیایید تا به رئیس جمهور بوش و کنگره قاطعانه بگوینم که وقت آن است که نیروها را به آمریکا برگردانید. اما خودتان تنها نیاید رفقا و اعضای فامیل تان، همکاران، دوستان همدرسه‌ای و هم سایه‌های‌تان را باخودتان بیاورید...

مطبوعات خاورمیانه:

سوءظن درمورد دخالت نیروهای اشغال‌گردان انجام عملیات مسلحانه علیه غیرنظامیان در محل عبادت

GlobalResearch.ca

۲۰ سپتامبر - گزارش از تلویزیون (عربی) سوریه، ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۵

۱۰ عراقی - ۷ کوماندو پلیس، ۲ غیرنظامی و ۱ بچه در اثر انفجار ۲ بمب ماشینی نزدیک دو محل بازرسی در المحمودیه و اللطیفیه در جنوب بغداد کشته شده و ۱۰ نفر دیگر زخمی شدند در زمانی که صدها هزار نفر عراقی به سوی کربلا به مناسبت سالگردی مذهبی در حرکت بودند. و در حادثه‌ای با اهمیت در شهر بصره، که در آنجا نیز به همین مناسبت صورت می‌گرفت، تظاهرکنندگان عراقی دو تانک انگلیسی را به‌آتش کشیدند، بعد از این که پلیس عراق دو سرباز انگلیسی را توقیف کرد که با لباس میدل به‌سوی پلیس تیراندازی کردند. ۸ زره‌پوش انگلیسی مقر پلیس را محاصره کردند، قبل از این که رو در رویی شروع شده‌باشد. پلیسی که در محل حاضر بود گفت که دوسرباز انگلیسی توقیف شده لباس سنتی عراقی جلابه پوشیده و موی مصنوعی گذاشته بودند.

به‌گزارش مخبرای تلویزیون در بغداد: این حادثه جواب سوالات و سوءظن‌ها را درمورد فقدان دلیل شرکت نیروهای اشغال‌گر در برخی عملیات مسلحانه در عراق، داد. بسیاری از تحلیل‌گران و شاهدان در این جا سوءظن درمورد شرکت اشغال‌گران در عملیات مسلحانه علیه غیرنظامیان در محلهای عبادت و در کشتن دانشمندان، داشتند. این قضیه امروز با توقیف دو سرباز انگلیسی که مشغول کار گذاشتن مواد منفجره در یکی از خیابانهای بصره بودند، به‌اثبات رسید. بنا به نظر تحلیل‌گران این حادثه ثابت کرد که اشغال‌گران تخم فتنه می‌کارند و هر ج و مرج را دامن می‌زنند برای این که توجیهی برای ادامه اشغال به‌مدتی طولانی‌تر بترانند.

اخباری عراق

۲ سپتامبر ۲۰۰۵ - عماد خدوری

خبری از بغداد که به‌طور مستقل هم مورد تایید قرار گرفته است:

"گزارش از عراقی‌هایی است که با آمریکاییان کاری‌کنند (هم در فرودگاه بین‌المللی بغداد و هم در منطقه سبز بغداد)

سه‌روز پیش یک سرباز آمریکایی با شنیدن خبر مرگ سه عضو خانواده‌اش در نیواورلئان دچار هیستری شد. او که نیک لانسر نام دارد، فریاد زد: " این نفرین عراق است. خانواده‌ام بهای جنایتهای مرا در عراق پرداخت کردند. ما را برگردانید تا به خانواده‌های‌مان کمک کنیم. لعنت بر شما بوش و رامسفلد.

مسئله تدریجا بزرگ شد. وقتی که افسری مداخله‌کرد و کوشید با زور لانسر را آرام کند. سربازان دیگری به‌کمک لانسر آمدند و شروع به زدن افسر کردند. درگیری باز هم بزرگتر شد وقتی که افسران دیگری درگیر شدند و سربازان به آنها نیز با قنداق تفنگ حمله کردند. یک افسر بلند پایه عراقی هم که به کمک افسران آمریکایی آمده بود، کتک خورد.

طبق گزارش دیگری بیش از ۱۰ هزار سرباز امضا کرده‌اند که می‌خواهند برگردند.

۴ سپتامبر - سفارت آمریکا در بغداد اخبار ترمز سربازان آمریکایی را که از گارد ملی، ارتش و نیروی دریایی رزرو و نیروهای رسمی نظامی از لونیویانا و می‌سی‌سی‌پی علیه افسران‌شان شورش کرده‌اند و درخواست برگشت فوری جهت کمک به خانواده‌های‌شان دارند، بررسی می‌کند. دانسته نیست که ابعاد این شورش و عملیات خشونت آمیز آن در چه حدی بوده‌است.

دولت بوش کارش را به دفاع از حمله به عراق و اشغال آن محدود نمود. آن‌گاه رامسفلد در اولین حرکت بعد از ۹/۱۱ به پاپوش دوزی علیه صدام و ارتباط او با حملات تروریستی، پرداخت. سازمانهای مختلف جاسوسی به رامسفلد گزارش دادند که ارتباطی بین صدام و عملیات ۹/۱۱ نبود و این عملیات به تمامی توسط القاعده صورت گرفت. اما این گزارشات در حد هشدار باقی ماندند. پس از آن، سیا و دیگر سازمانهای جاسوسی نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند اطلاعات لازم را در توجیه جنگ عراق به‌کار ببرند. رامسفلد از آنس اطلاعاتی مخصوص به‌خودش را ساخت. بخش طرحهای ویژه آن از کارمندان سیاسی اغواگر PNAC پر شده و به زودی به چنی و دیگران در کاخ سفید وصل شدند. کمی‌دیرتر، چنی، رایس و دیگران در گروه کاخ سفید، وجود سلاحهای کشتار جمعی و رابطه ی صدام حسین با عملیات ۹/۱۱ را ورد زبان خود ساختند.

برپایه‌ی این اطلاعات پوچ، چنی، بوش، رامسفلد و دیگران شروع کردند به هشداردهی در مورد خطر: ابرهای قارچ مانند بر روی آمریکا (انفجار اتمی - مترجم)، برنامه ورود افراد به آمریکا با مواد بیولوژیکی از کرانه‌های شرقی، وجود انبارهای بزرگ شیمیایی در عراق و غیره. وزیر امور خارجه کولین پاول، معتمدترین فرد در این جمع، به سازمان ملل فرستاده شد تا مسئله را مطرح کند. او این کار را با کراهت کرد، همراه با ادعاهای ضعیف و دست‌پاگیر و فاکت‌های جعلی. جهانیان آنها را نپذیرفتند. مخالفت با طرح جنگ آمریکا کاملاً قابل لمس شد: ۱۰ میلیون نفر ساکن کره زمین در خیابانها به اعتراض پرداختند. متحدین قبلی از بوش انتقاد کردند. تنها تونی بلر در انگلستان واگون جنگی اش را به‌سوی بوش هل داد و تعداد قابل ملاحظه‌ای نیرو گسیل کرد. او با انتقادات اخلاقی و سیاسی تعداد زیادی از نزدیکترین همکاران و مشاورانش روبه‌رو شد.

۴ - بر ملا شده‌های داویننگ استریت مامی‌دانیم که مشاورین بلر در مورد ورود انگلیس در یک جنگ غیرقانونی، غیر اخلاقی و احتمالاً غیر قابل پیروزی، هشدار دادند و این که این جنگ، نیروهای انگلیس و آمریکا را در خطر تهدید از جانب نیروهای شورشی قرار می‌دهد. مذاکرات درونی حکومت بلر چه‌گونه فاش شد؟ چندماه پیش، فردی صحبت‌های مخفی کابینه جنگ را که به یادداشتهای داویننگ استریت معروف شدند، بیرون داد.

ترفند مطلوب واقع شد: دموکراتها سکوت کردند و به‌بوش هرچه می‌خواست، دادند. حتا تا این اواخر، وقتی که فرصتی پیش آمد تا بیداشتن بیافتد که آنها هم ستون فقراتی در بدن دارند و باید بلندشده و به صورت حزب دراپوزیسیون مبارزه کنند.

۲ - نفت و سیاستهای گروههای فشار (PNAC)

مامی‌دانیم که بعد از ۹/۱۱، بوش تمام آمریکا را در حمله به القاعده و حکومت طالبان در افغانستان باخود هم راه کرد. اما در این کشور نفتی در کار نیست - و همان‌طور که رامسفلد یادآوری کرد برای بمباران کردن هم مناسب نیست. لذا حمله‌ی آمریکا، درسی برای رهبران خاورمیانه در برداشت. اما همان‌گونه که برنامه مخفی چنی نشان می‌داد کشور دیگری در منطقه بود که نفت داشت و خیلی هم نفت داشت و می‌شد توسط نیروهای آمریکا به‌آسانی آن را گرفت. بدین ترتیب، عراق موضوع درس برای رهبران خودکامه خاورمیانه شد: اگر شما پیشنهادات ما را نپذیرید، خود را برای نوش جان "ضربه‌ای تمکین کننده" (shock & awe) سختی آماده‌کنید: شما را سرنگون خواهیم کرد و حکومتی دموکراتیک مورد نظر آمریکا را جای‌گزین شما خواهیم ساخت. نئوکانه‌ها - که اکثر از PNAC و سازمانهای مشابه‌ان مثل انستیتوی تاسیساتی آمریکا هستند - کلینتون را وادار کردند تا در سال ۱۹۹۸ صدام را براندازد. او به آرامی گفت که در آنجا دیکتاتور جا افتاده‌ای هست، مثل اسامه بن لادن و تروریست‌هایی مثل آن، که فعلاً با موفقیت به امکانات آمریکا در داخل و خارج حمله می‌کنند.

اما جماعت PNAC بلندپروازی‌های بیشتری از واژگون کردن یک دیکتاتور خشن را داشتند. در بین دیگر توصیه‌های آنان "حملات پیش‌گیرانه" به کشورهایی بود که احتمال ایجاد خطر نسبت به آمریکا را داشتند؛ یا باطل ساختن قرار داد با کشورهایی که با اهداف آمریکا درمی‌افتند؛ یا اطمینان از این که هیچ کشور (یا سازمانی نظیر UN) هرگز قدرت برابری با آمریکا را نیابد؛ یا وادار کردن دولتهای دوست به عمل‌کردن به خواست آمریکا، استفاده از سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی، و... تمام این پیشنهادات افراطی دیوانه وار PNAC در سال ۲۰۰۲ به‌مثابه سیاست آمریکا در استراتژی امنیت ملی اش، پذیرفته شدند.

۳ - جعل و تحریف اطلاعات مامی‌دانیم که با برنامه افراطی نئوکانه‌ها،

۱ - حمله ۹/۱۱ و مخفی‌نگهداشتن آن مامی‌دانیم که ۹/۱۱، مستقل از ابعاد پیچیده‌اش، تقصیر دولت بوش بود و این ابعاد توسط بوش و شرکاء به مثابه حادثه‌ای ساخته و پرداخته شد تا این حضرات بتوانند عملیات داخلی و خارجی/ نظامی خود را توجیه کنند. مدارک نشان می‌دهند که حداقل در بالاترین محفل‌های کاخ سفید، از بروز حمله‌ای بزرگ در روزها و هفته‌ی ۹/۱۱ مطلع بودند: - هشدار از جانب رهبران خارجی و سازمانهای جاسوسی داده شد، اما این انتخاب صورت گرفت که کاری صورت نگیرد و احتمالاً به این جهت تا از این حادثه در خدمت به حل مسایل مخفی نگه‌داشته شده‌ی دیگر، استفاده شود.

همچنین در مقابل هشدارهای سازمانهای جاسوسی آمریکا نیز هیچ کاری صورت نپذیرفت. در ۶ اوت ۲۰۰۱، در گزارش روزانه به ریاست جمهوری آمد که "بن لادن مصمم به ضربه زدن به آمریکا است". گفته شد که القاعده می‌خواهد به پایتخت حمله کند: از طریق هواپیما ربانی و حمله به ساختمانها با مواد منفجره و غیره، به کمک تروریست‌هایی که در آمریکا هستند. بوش به تگزاس رفت و اف.بی.آی. به اشکرافت گفت پرواز هواپیماهای جت تجاری را منع کند و غیره. حمله حدود یک‌ماه بعد صورت گرفت و آن‌گاه نیروهای بوش آماده ی حرکت شدند.

رهبران کلیدی نئوکانه‌ها که مسئولیت سیاست خارجی - نظامی آمریکا را داشتند (چنی، رامسفلد، ولفوویتس، بولتون، پرل، خلیل زاد و غیره) و پایه‌گذاران درگیر شدن با پروژه قرن جدید آمریکا بودند، در یکی از گزارشات کلیدی شان خاطر نشان ساختند که باید کاملاً پذیرفته شود که انقلابشان طولانی است، "از طریق حادثه‌ی ویران کننده محرکه‌ای - نظیر حادثه پورل هاربور" (رجوع شود به:

How We Got Into This Imperial Pickle: A PNAC Primer).

نئوکانه‌ها متوجه شدند که رئیس جمهور از حمایت میهن پرستانه در زمان جنگ خوشش می‌آید، اما اگر جنگ تمام شود این رهبران شهوت حکمرانی را از دست می‌دهند، همان‌گونه که در مورد بوش پدر اتفاق افتاد. بوش پسر می‌خواست رئیس جمهور دائمی زمان جنگ بشود و کسانی که می‌خواستند با او مخالفت کنند، می‌بایستی برای همیشه داغ "ضد میهن پرستی" را می‌خوردند و مخالفت سیاسی شان حاشیه‌ای می‌شد. و این

توجیه نبود.

موفقیت در رابطه با حکومت‌های ایران و سوریه. خلاصه این که ما شاهد محدود شدن قدرت امپراتوری در جهان مدرن هستیم.

۱۰ - مخفی نگه داشتن واقعیتها از مردم مامی‌دانیم که بوش و شرکاء مطمئن هستند که بررسی کامل و مستقلی از نقش آنها، در به‌کارگیری و سوء استفاده از نیروهای جاسوسی که به جنگ عراق منتهی شد، صورت نخواهد گرفت.

کمیته مربوط به اطلاعات در سنا که توسط پات روبرت جمهوری‌خواه هدایت می‌شود، از سطح اطلاعاتی نازل سیا و اف.بی.آی. صحبت کرده و قول داده که دستکاریهای کاخ سفید در مورد اطلاعات را مطرح خواهد کرد. اما بعد از انتخابات روبرت می‌گوید هیچ پیشنهادی در خدمت به بررسی این مسئله کمک نخواهد کرد. همانند کمیسیون ۹/۱۱، که بررسی عمیقی در مورد سوء استفاده دولت بوش از داده‌های ماقبل ۹/۱۱ نکرد. بوش در ۵ اکتبر ۲۰۰۱ یادداشتی به رامسفلد، پاول، تونیل، اشکرافت و مسئولان سیا و اف.بی.آی. فرستاد که سخنان‌شان را درکنگره درباره ۹/۱۱ و دیگر مسایل "امنیت ملی"، موجز بیان کنند.

تنها دموکراتها که اقلیت در سنا و مجلس بودند و مسئولین کمیته‌های اطلاعاتی، از این نامه "حساس" و غدغن بودن علنی کردن آن، مطلع شدند. کسی دیگر از آن خبردار نشد. این مخفی‌کاری دولت نشان داد که همه چیز صورت گرفته تا هیچ تحقیقی نسبت به آن چه که گذشت صورت نگیرد. چنی و بوش به رهبران اقلیت و اکثریت درکنگره گفتند که نباید راجع به ۹/۱۱ به خاطر "امنیت ملی" گزارش داده شود. بوش و شرکاء با چنگ و دندان مانع ایجاد کمیسیون مستقل برای بررسی ۹/۱۱ شدند و با پیشنهاد خانواده قربانیان که می‌خواستند تحقیق ادامه یابد، به مخالفت برخاستند.

۱۱ - راه به‌سوی دیکتاتوری

ما می‌دانیم که بوش روندهای دموکراتیک را، به‌ویژه درخود آمریکا، دوست ندارد. او بیشتر ترجیح می‌دهد به‌صورت حاکمی خودرای عمل کند. اما برای انجام این‌کارها، او باید توجیه قانونی بترشد که تضمین‌کننده شرایط ضروری اعمال قدرت او باشد. بدین ترتیب او امروز وکیل قانونی قدیمی خود را دارد. آلبرتو گونزالس - که فلسفه‌ی قانونی درست می‌کند تا بوش بتواند هرچه دلش می‌خواهد بکند: قانون‌های موجود در کتابها را زیرپا بگذارد، شهروندان آمریکا را در زندانهای نظامی گور و گم کند، به‌کارگیری

۷ - فشار به عراق در جهت ایران مامی‌دانیم که حمله به عراق رابطه‌ی چندانی با وجود س.ک.ج.، تروریست‌های اسلامی که از این کشور می‌آمدند، استقرار دموکراسی و غیره، نداشت. این سلاحها نبودند و صدام حسین - این دیکتاتور شرور - حاضر به تحمل متعصبین مذهبی و سیاسی و غیره نبود. خیر دلایل بیشتر در رابطه با اهداف سیاسی جهانی آمریکا در منطقه در رابطه با نفت، کنترل، حمایت از اسرائیل، تحکیم پایگاههای نظامی و دور کردن ایران از سلطه بر منطقه، بود.

با اشغال عراق، آنچه که پیش آمد عبارت بود از این که این کشور و ایران به اتحاد سیاسی و مذهبی فشرده‌تری در مقایسه با زمان صدام، کشیده‌شوند. بوش هزاران آمریکائی را قربانی کرد، دهها هزار آمریکائی مجروح شدند و بیش از ۱۰۰ هزار عراقی "صدمه جانی" دیدند و اکنون بوش و شرکاء با آرامی حکومت اسلامی را می‌پذیرند که تمایل بیشتری به تهران دارد تا به واشنگتن. با احترام کمتری به حقوق بشر، به‌ویژه نسبت به زنان...

۸ - عراق منطقه‌ای بلا دیده

مامی‌دانیم که جنگ بوش ویرانی عظیمی ببار آورده است که برپایه‌ی دروغ بنا شده و به طور غیرمآهرانه‌ای هدایت شد. یکی از نتایج اشغال، تبدیل عراق به آهن‌ربائی بود که جهادست‌های دیگر کشورها را به‌سوی خود کشاند. میلیاردها ثروت در سیستم کورپوراسیونهای سازمان یافته به بهانه‌ی "بازسازی" عراق و غیره از دست رفت. درحقیقت به‌قدری سرهم‌بندی توسط بوش صورت گرفته که "واقع‌بینها" در دولت او می‌دانند که باید هرچه سریعتر از عراق بیرون آیند، چنان چه هنوز هم مایلند این نیروها را در مناطق دیگر خاورمیانه به‌کار اندازند.

۹ - از کجا نیرو خواهد آمد؟

مامی‌دانیم که برنامه بوش برای خاورمیانه به دلیل پخش نیرو در افغانستان و عراق، آسیب پذیر شده است. نرخ فرار از ارتش بالاست. سربازان به‌صورت معمولی انتخاب نمی‌شوند. روش سربازگیری صحیح نیست و روشهای مخصوصی به‌کار گرفته می‌شوند تا جوان‌ترها را وادار به امضاء نمایند. کوتاه سخن، نیروی نظامی ذخیره در منطقه عملیاتی موجود نیست. عملیات نظامی محدودند و کوتاه مدت و در حد عملیات هوائی و راکتی باقی خواهند ماند که نفرت مردم بمباران شده را از آمریکا زیاده‌تر خواهد کرد و بدون تضمین

از طریق این یادداشتها ما متوجه شدیم که بوش و بلر، حتا در بهار ۲۰۰۲، بر سر انجام جنگ در عراق به توافق رسیده بودند و مسئله شان چه‌گونه‌گی تعیین "سیاست" ورود به جنگ بود. علارغم ادعاهای آنان نهادهای قانونی و مردم هیچ تصمیمی در ارتباط با جنگ نگرفتند. در واقع دولت بوش یک سال قبل از شروع جنگ، تصمیم خود را برای انجام آن گرفته بود. صدام باید گورش را گم کند (Fuck Saddam)! بوش به ۳ سناتور آمریکا در مارس ۲۰۰۲ گفته بود: ما او را از صحنه خارج خواهیم کرد.

۵ - بوش وارد جنگ شد

مامی‌دانیم که بسیاری از مشاورین برجسته بلر ادعای وجود سلاحهای کشتار جمعی را که بر پایه‌ی لرزان قرار داشت قانونی بودن جنگ را زیر علامت سوال بردند، به‌خصوص اگر مورد توافق شورای امنیت سازمان ملل قرار نمی‌گرفت. اما دولت بوش به‌هر حال وارد جنگ شد - با عجله، بدون برنامه‌ریزی درست و قابل پیاده شدن، جهت برقراری امنیت و باز سازی کشور بعد از جنگهای بزرگ - به‌خاطر این که بازرسان سازمان ملل این سلاحها را در عراق پیدا نکردند.

۶ - تکنیک دروغ بزرگ در مورد سلاحهای کشتار جمعی (س.ک.ج.)

به‌یمن یادداشت‌های داوونینگ استریت ما می‌دانیم که هم آمریکا و هم انگلیس آگاه بودند که عراق ببری کاغذی است، بدون سلاحهای کشتار جمعی، بدون ارتباط با القاعده و حملات ۹/۱۱. با وجود این بزرگترین توجیه بوش و شرکاء برای ورود به جنگ، سلاحهای غیرموجود و ارتباط غیرموجود با حملات ۹/۱۱ بود. تکنیک دروغ بزرگ - تکرار مکرر در مکرر سخنان دروغ - روزها و ماهها در کله‌های ما فرو برده شد، بدون تحلیلی حداقل و سوال برانگیز از جانب مجموعه رسانه‌های عمده‌ی خبری و برعکس جلورفتن گام به گام با سیاستها و تفکرات بوش. ولفوویتس بعدا پذیرفت که طرح س.ک.ج. آنها برای این بود که بتوان جنگ را شروع کرد و این تنها چیزی بود که می‌شد شهروندان را توسط آن قانع کرد. اما ترساندن مردم از سلاحهای هسته‌ای، ابرهای قارچی، مواد سمی فرستاده شده توسط هواپیماهای زنبوری و نظیر اینها، می‌توانستند جذاب باشند. و این گونه عمل کردند تا مردم آمریکا و کنگره را قانع کنند که حمله قابل توجیه بود که در واقع قابل

شکنجه را دستور دهد و غیره. او همیشه می‌گوید "به مثابه" فرمانده کل قوا" در دوران جنگ عمل می‌کند".

و چون "زمان جنگ" محدود به "جنگ با تروریسم" است که هرگز پایانی ندارد، لذا بوش کاملاً آزاد است که هرکاری بخواهد بکند. همیشه تروریست‌هایی خواهند بود که می‌خواهند درجانی در درون یا بیرون آمریکا به آن ضربه بزنند و "فرمانده کل قوا" باید جواب آنها را بدهد. این منطق را بوش هر جا به کار می‌برد و بوش بالاتر از قانون و غیرقابل دسترس به صورت ابدی است. (بوش و شرکاء مطمئن هستند که نیروهای دولتی و ارتش آمریکا نباید توسط دادگاه‌های بین‌المللی در مورد جنایات جنگی مورد محاکمه قرار بگیرند).

این واقعیتی است که نه گونزالس و نه بوش، هیچ‌کدام این فلسفه قانونی را که دیکتاتوری مثل رئیس جمهور باید بالاتر از قانون قرار گیرد، انکار نکرده‌اند. بدون تردید مسئله نهایتاً در دادگاه عالی آمریکا مطرح خواهد شد که بوش چون روبرت را به عضویت آن انتخاب کرد و این کسی است که تغییر رای کلیدی را به عهده دارد. روبرت مولف کتاب Chris Floyd اخیراً مطرح ساخت که بوش کاملاً حق دارد در برابر "دشمن مبارز" هر راهی را که دوست دارد، انتخاب کند. هیئت منصفه دادگاه تجدیدنظر که روبرت عضو آن بود، مدعی شد "دشمنان" مشخص شده توسط فرمانده کل قوا، اشخاصی بدون حق هستند. بوش اکنون احساس آزادی می‌کند تا هرکسی را که بخواهد به "دادگاه نظامی" بکشاند که خودش سرهم‌بندی کرده است.

در واقع روبرت خودش را تابع حاکمین نمی‌داند. وقتی که او در جریان مصاحبه برای انتخاب به دادگاه عالی در این مورد صحبت کرد، که به نظر می‌رسید این موضع در رابطه است با باز یا بسته بودن پرونده‌ای که حاوی تضاد منافع باشد. اگر دموکرات‌ها امکان انتخاب داشتند، این لغزش اخلاقی بزرگ می‌توانست به مثابه دلیل "فوق‌العاده‌ای" باشد برای به تعویق انداختن لایحه به صورتی قانونی.

۱۲ - شکنجه به مثابه سیاست رسمی دولت ما می‌دانیم که گونزالس، مشاور کاخ سفید بوش و وکلای پنتاگون به خواهش رامسفلد تدابیری، در مورد انجام شکنجه مظنونین، به مثابه سیاست رسمی دولت، اندیشیده‌اند. این وکلای فرمان‌بردار تعریف این که چه پراتیکی را به هنگام بازجویی می‌توان انجام

داد، بسط و گسترش داده‌اند: اساساً هرکاری را تاحدمرگ یا استفاده از ارگان‌های داخلی مظنونین می‌توان انجام داد. آنها اجازه دارند تا مظنونین کلیدی را به کشورهایی که شکنجه وحشتناک در آنها صورت می‌گیرد، روانه کنند. بعد از همه‌ی اینها و اقرار بوش و رامسفلد به وارد ساختن شوک، اینان مدعی هستند که به افراد زیر فرمان خود دستور داده‌اند تا از شکنجه دادن، تجاوز و بی‌حرمت کردن زندانیان آمریکا، خودداری کنند. اما دولت بوش موفق شد جلو تحقیقات در مورد شکنجه دادن توسط مسئولان سطح بالا را بگیرد. گرافه گوئی در سخنان بوش هرگز قطع نمی‌شود. اگر چیزی به طور اشتباهی جلو برود، او هرگز قبول نخواهد کرد که اشتباه کرده است. همیشه کس دیگری هست که اشتباه را به گردن او می‌توان انداخت.

۱۳ - لایحه‌ی حقوق مدنی را به طرز جالبی غیرعادی ساختن

مامی دانیم که دولت بوش توانسته هرگونه قانونی را که در مورد "جنگ علیه ترور" اختراع می‌شود لازم داشته باشد، با استفاده و به کارگیری تبلیغات افراطی و بزرگ کردن مسئله کوچک و شلوغی راه انداختن در مورد مبارزه‌ی قابل فهم و به حق مردم آمریکا، به تصویب برساند. ماده معروف به میهن‌پرستی - تشکیل شده از ابتکارات افتخار آمیز و بسیاری از مقررات غیرقانونی سرهم بندی شده توسط وکلای فرمان بردار و سرسختان حزب جمهوری خواه (GOP) طی سالها و رده‌ده درکنگره به مثابه قوانین افراطی - تقریباً با فوریت به مجلس و سنای وحشت زده از حملات ۹/۱۱ و یا ادعای ارسال آنتراکس به خانه‌های مردم توسط افرادی ناشناس، با قید فوریت، ارائه شدند. ریچ و اشکرافت به طور متناوبی ترس عمومی را با اعلام تهدید "ترور" جدید بر مبنای اطلاعات "معتبر" اما نامشخص، دامن زدند. ریچ که اکنون مستعفی است، اخیراً پذیرفت که دلایل درستی برای کلیه‌ی این "اعلان خطر‌ها" موجود نبود. در عین حال، کنگره (لعنت بر شما دموکرات‌ها!) اخیراً بسیاری از این مواد قانونی میهن‌پرستانه را دائمی کرد! تنها آن مواد قانونی را می‌توان لغو کرد که مثل میخی باشند بر تابوت بقایای قوانین و حقوق مدنی.

۱۴ - لودادن جاسوسان مخفی

دولت بوش به دلایل سیاست زمخت‌اش، امنیت ملی آمریکا را از طریق لودادن دو فرد کلیدی در بخش جاسوسی، به خطر انداخته است. یکی از این‌ها - عضو سیا - والرئ پلام است که در پناه سازمان جهانی برای جست‌وجوی

س.ک.ج.، ارتباطات مهمی داشت (لوداده شده توسط "افراد سطح بالای دولت" به بهانه‌ی صحبت‌های سیاسی همسرش). این لودادن مشخصات عضو سیا، می‌تواند جنایتکارانه باشد. دیگری فردی است که ظاهراً برای خودنمایی در مورد موفقیت تعقیب‌های ضد تروریستی و به مثابه فرد برجسته‌ای در رابطه با محفل درونی بن لادن که می‌توانست آمریکا را در مورد برنامه‌های جاری و آتی القاعده مطلع سازد، لوداده شده است (آیا خود این فاکت نشان نمی‌دهد که مسئله نه خودنمایی بلکه ممانعت از کسب اطلاعات دست اول و همکاری بوش و دارودسته‌اش با بن لادن، می‌باشد! - مترجم). چنین است جنگ دولت بوش علیه تروریسم در عمل.

روشن نشده که کدامیک از "دو فرد سطح بالای دولتی" مشخصات پلام را برملا ساخته است: کارل روو، رهبر روحانی بوش که اکنون رئیس دفتر وی است، یا لوئیس لیببی مسئول دفتر چنی. به نظر می‌رسد که پاتریک فیتزجرالد، مشاور مخصوص تهیه کیفرخواست ظاهری، در مورد پیش قضاوتی در رابطه با لودادن پلام یا وسعت دادن به موضوع و پرداختن به دروغ‌های دست کاری شده صادره از گروه کاخ سفید در مورد عراق (چنی، لیببی، روو، کارد، رایس، هدلی، هیگس، ماتالین و دیگران) در کشاندن کشور به جنگ را برآورده نمی‌کند. ممکن است که بوش و چنی و بولتون، میان بقیه، توطئه‌گران نامشخصی را متهم کرده و در لیست گذاشته باشند.

۱۵ - محافظت از آراء

مامی‌دانیم که سیستم رای‌گیری ماشینی - و مهمتر سیستم شمارش آراء - فسادپذیر بوده و توسط شرکت‌های خصوصی به فساد کشانده شده است. تحلیل آماری پیچیده، که حاکی از عدم رای دهی در سطح وسیعی است، قویاً نشان می‌دهد که نتایج انتخابات سال ۲۰۰۴ به طور غیرقانونی توسط شرکت‌های خصوصی دست‌کاری شد. این شرکت‌ها متعلق به مدافعین دست راستی جمهوری خواه بودند. همین استدلال را در مورد شرکت‌هایی که صاحبانشان دموکرات‌ها هستند، می‌توان مطرح ساخت. اینها دلایل محکمی برای "منابع خارجی" در مورد شمارش آراء توسط شرکت‌های خصوصی، نیستند که مخالف بررسی کامپیوترهای شان هستند و تکنیسین‌های آنها رفتار مشکوکی در انتخابات ۲۰۰۰ در فلوریدا داشتند و در سال ۲۰۰۲ در جورجیا و در سال ۲۰۰۴ در اوهایو و فلوریدا. تازه ما از کثافت‌کاریهای بخشی از حزب جمهوری خواه که عملش تلاش برای

و ضعف جنگ با تروریستها می شود. حرکت توفان زای بوش درمورد فروش برنامه "فرم" اجتماعی، نتیجه‌ی نامطلوبی بیارآورده است. باوجود این، او هنوز هم ادامه می‌دهد تا این ایده کسرکردنها را پیاده کند، درست در زمانی که با صدام حسین و ۹/۱۱ سرگرم است.

۱۸ - ول کردن محیط زیست مامی‌دانیم که سیاست بوش درمورد محیط زیست - آلودگی هوا و آب، استخراج معدن، وضعیت پارکهای ملی و غیره - بدبختی به تمام معناست. این سیاست به کورپوراسیونها امکان می‌دهد تا کارهایشان را بدون توجه به منافع مردم، پیش ببرند. این بدترین نوع ربودن پول و سناریو سازی است.

۱۹ - حرص در قدرت سیاسی بودن ما از طریق یادداشتهای "درونی" و گزارشات افرادی که قبلا در دولت بوش بودند - نظیر



ژوزف دویولیو، پال تونیل، ریچاردکلارک و غیره - می‌دانیم که منافع مردم نقش‌چندانی در فرمول‌بندیهای سیاسی دولت بوش ندارد. فاکتورهای اصلی عمده‌ها عبارتند از حرص کنترل ایده‌نولوژیک و باقی ماندن در قدرت سیاسی. به‌علاوه آنها می‌گویند که حساسیت کم و یا صفری، در تفکر درخارج از حوزه‌ی سیاست و شنیدن نظرات دیگران، موجود است.

بوش سال اول دومین دوره ریاست جمهوری‌اش را با سختی شروع کرده است. به‌نظر می‌رسد که چشم بسته‌گی مردم شروع به پایان یافتن کرده است و ماهیت واقعی این فرد و رژیم‌اش با مقاومت درداخل روبه روده و چهره‌ی او آشکارگشته‌است: او فردی است نامطمئن، مغرور، خطرناک، لافزن خنک و بی‌عاطفه، کسی که منافع ملی آمریکا را با جنگ بی پروا در عراق، تخریب اقتصاد آمریکا و اغراق‌های در کلیه‌ی سطوح، به‌خطر می‌اندازد.

اگر یک رئیس جمهور دموکرات و معاونش مثل بوش و چنی عمل کرده‌بودند، آنها در عرض یک دقیقه مورد عدم صلاحیت قرار می‌گرفتند. اگر کیفرخواست پلام در مورد عراق، آن‌طور که انتظارش می‌رود، مطرح گردد، لحظه‌ی زیر علامت سوال بردن بوش و چنی فرا می‌رسد.

برای تحقق این لحظه سیاسی درمورد این افراد باید بکوشیم. باید بکوشیم تا حرکت دموکراتیک و ضدامپریالیستی را برای تغییر این کشور سازمان دهیم که جامع و غیردگماتیکی و جهت‌پیروزی در انتخابات باشد. این امر می‌تواند با یا بدون حزب دموکرات صورت گیرد. - پایان

پائین آوردن تعداد آراء دموکراتها با جنگ و دندان بود و به‌خصوص آراء اقلیتها، صحبتی به‌میان نمی‌آوریم. توجه: بدون تغییر فوری سیستم شمارش آراء و بدون رسیده‌گی دقیق به تعداد آراء ریخته شده جهت دیدن افتضاحات، تمامی سیستم انتخاباتی در آینده مشکوک باقی خواهدماند. حتما اگر دیگر رفرمها صورت گرفته باشند، این‌ها بدون تضمین صحت انتخابات، هیچ ارزشی نخواهند داشت.

۱۶ - فقدان برنامه اقتصادی مامی‌دانیم که دولت بوش برای خود و مدافعین اش، عدم پرداخت مالیات درابعادی عظیم به مدت ۱۰ سال و مشخصا درمورد دارائینها و کورپوراسیونها بزرگ را متحقق کرده‌است. به‌علاوه فرار از مالیات کورپوراسیونها درخارج تسهیل شده است. همه‌ی اینها زمانی صورت گرفت که اقتصاد آمریکا در وضعیت رکود قرار داشت. کسری ناشی از فرار از مالیات دهی، از مخارج جنگ عراق هم بیشتر شد. تا آنجا که ما مطلعیم، دولت بوش در چه‌گونه‌گی جبران این کسری فاقد برنامه است و نه دارای برنامه‌ای است واقعی (به‌غیر از تئوری "قطره‌چکانی" نامعتبر) برای بازسازی اقتصاد و ایجاد شغل‌های خوب پرداخت شده برای کارگران ماهر که بسیاری از آنها موقعیتشان ناشی از کشورهای خارجی است.

۱۷ - کم و کسری فوق‌العاده در دولت مامی‌دانیم که محافظه کاران سرسخت که سیاست بوش را کنترل می‌کنند، برای‌شان مهم نیست که سیاستهای آنها چه‌نوع قرضی و یا چه کسری‌ای بیار آورده است. از بعضی نظرها هر چه بیشتر بهتر. آنها می‌خواهند برنامه‌های اجتماعی مردمی را، در قرارداد جدید در سطح وسیع اجتماعی (New Deal/ Great Society eras) و به‌طور روشنتر بیمه اجتماعی، مراقبت پزشکی و ارائه داروی مجانی به بازنشسته‌ها، قرض تحصیلی به دانش‌جویان، کمکهای بهداشتی، آموزش عمومی و غیره (به‌ویژه سیستم آموزشی "هیچ کودکی را نباید کنار گذاشت")، به فقرا و نابودی بکشاند؛ برنامه‌هایی که توسط مردم مهترتایید خورده‌اند و این تخریب تحت عنوان کلمه رمز آلود "خصوصی سازی"، "غیرمقرراتی کردن"، "انتخاب دهی" و غیره توجیه شده و با رفتن به میان مردم و گفتن این که آنها دوست دارند برنامه‌ها بدون کم و کاست باقی بمانند، اما آنها هیچ بدیلی به‌جز قطع آنها ندارند. زیرا باعث کسری بودجه، ضعف اقتصادی

کندینامارکا که شهر تاریخی بوگوتا (پایتخت کلمبیا) در آن واقع شده است، از ۱۱۶ شهرستان تحقیقاً در ۸۳ شهرستان، فارک حضور چریکی دارد.*۶

با اینکه قدرت و نفوذ حضوری (چه سیاسی و چه نظامی) از شهرستان به شهرستان تفاوت داشته و تغییر می‌یابد ولی امروز فارک در هر بخشی از کشور حضور دارد. در نواحی مختلف هر یک از شهرستانها، فارک دارای مدارس ابتدائی و متوسط، کلینیکهای بهداشتی و طبی، آموزشگاه های اکابر و می‌باشد. تاسیس این نهادها در کشوری که مردمش در زیر ضربات جانکاه گلوبالیزاسیون سرمایه بویژه در پانزده سال گذشته متحمل خسارات بی حدی شده اند، مسلماً فارک را از پشتیبانی اکثریت مردم کلمبیا (جمعیت ۲۵ میلیون نفر) بهره‌مند ساخته است. در پنج سال گذشته (۲۰۰۰-۲۰۰۵) خیل عظیمی از روستائیان از ایالاتی که در آنجا هنوز فارک موفق نشده مدرسه، سینماهای سیار و کلاسهای اکابر و دایر کند، به نواحی ایالاتی که فارک در آنها حضور نظامی، سیاسی و اجتماعی دارد، مهاجرت کرده اند. این مهاجرت ها نه تنها جمعیت شهرستانهای تحت نفوذ فارک را افزایش داده، بلکه بنیه نظامی - چریکی فارک را نیز تقویت بخشیده است. در دوره مذاکرات صلح بین فارک و دولت مرکزی (۱۹۹۸-۲۰۰۲) متجاوز از ۲۰۰۰۰ نفر از ایالات مختلف کلمبیا هر سال به ایالت ویلانوا که تحت حاکمیت فارک بود، مهاجرت کردند. وجود امنیت جانی، دسترسی به خدمات اجتماعی، بهداشتی و درمانی و غیره از عوامل دیگر این مهاجرتها محسوب می‌شوند. در همین دوره از مذاکرات صلح، جنبش فارک موفق شد از طریق مذاکره با دولت مرکزی بخشی از یکی از ایالات جنوب کلمبیا را "منطقه غیر نظامی" تحت فرماندهی ستاد رهبری قرار دهد. این بخش که تا سال ۱۹۹۸ در حدود ۱۰۰ هزار نفر جمعیت داشت.*۷ در سال ۲۰۰۲ که دولت مرکزی با حمایت مشاورین نظامی آمریکایی به تجاوز نظامی علیه این منطقه اقدام کرد و به پروسه مذاکرات صلح خاتمه داد، جمعیت این منطقه (به خاطر مهاجرت روستائیان از نقاط دیگر کشور به این منطقه) در حدود ۷۴۰ هزار نفر بود.*۸

در طول چهاردهه که از شکلگیری فارک می‌گذرد، فارک به یک جنبش پیچیده و شبکه‌های منظم تبدیل شده است. برنامه عمومی آن به یک رشته مسایل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را حل های مناسب و معقولی را ارائه می‌دهد که حائز

بر علیه منافع سرمایه داری در حال گسترش همت گماشتند. این کمون های دهفانی که شماره آنها به ۱۶ واحد در سراسر کلمبیا رسید، علیرغم خصلت و ساختار صلح جویانه شان خطر بزرگی نه فقط به موقعیت کلان ملاکین بلکه به منافع ژئوپولیتیکی آمریکا محسوب می‌گشت. در نتیجه، در سالهای اوج گیری رقابت های خانمانسوز " جنگ سرد " این کمون ها مورد هجوم نظامی قرار گرفتند. این تجاوز نظامی بعدها به نام "تجاوز علیه دهقانان" معروف شد.*۴ در تابستان ۱۹۶۴، دولت آمریکا و الیگارشی نظامی - ملاکی (بورژوا- فئودال) کلمبیا موافقت کردند که به بخشی از کمون های تولیدی - سوسیالستی واقع در جنوب غربی کشور حمله نظامی کرده و آنها را منحل سازند. این حمله نظامی که در روز ۲۷ ماه مه همان سال اتفاق افتاد، بعدها به روز تولد "فارک - ارتش خلق" معروف گشت.

"فارک - ارتش خلق" در مطابقت با پروتکل های یک و دو کنوایسون ژنو (که مقرر می‌کنند که جنبشهای مسلحانه‌ی اپوزیسیون که خواست تسخیر قدرت سیاسی دارند باید خود را بطور رسمی بر اساس وجود مراتب درجه داری نظامی تنظیم سازند) بطور رسمی بر اساس قوانین نظامی شکل گرفته و دارای سلسه مراتب فرماندهی مشخص است. دفتر سیاسی - نظامی فارک "ستاد رهبری" از هفت نفر عضو تشکیل یافته که وظیفه اصلیشان نظارت بر ارتشداران ۲۵ ستاد در ایالات مختلف کلمبیا است. بلافاصله بعد از تاسیس فارک - ارتش خلق، قیام در چهار ایالت کلمبیا بروز و رشد کرد و در دهه های ۷۰ و ۸۰ گسترش پیدا کرد. در دهه ۱۹۹۰ با توسعه سیاست های اقتصادی نئولیبرالی که همراه با خفقان و سرکوب وحشیانه رژیم بود، فارک بطور چشمگیری حضور اجتماعی خود را در سراسر کلمبیا بسط داد. یک بررسی جامع از چند و چون پدیده فارک در ۱۹۹۷ نشان داد که این جنبش در ۶۲۲ شهرستان (از مجموع هزار و پنجاه شهرستان در کلمبیا) حضور دارد.*۵

در ۱۹۹۹، فارک قدرت سیاسی خود را به ۶۰ درصد کل کشور گسترش داد. در ایالت

بجز نوشته هایی که با امضای
تحریریه منتشر می گردد و بیانگر
نظرات حزب رنجبران ایران می
باشد، دیگر نوشته های مندرج
در نشریه رنجبر به امضا های
فردی است و مسئولیت آنها با
نویسندگانشان می باشد.

اولیگارشسی حکومتی در کلمبیا با حمایت آمریکا نزدیک به پنجاه سال است که اکثریت مردم زحمتکش کلمبیا را به قول گارسیا مارکز (نویسنده‌ی محبوب آمریکای لاتین) در اقیانوسی از فقر و ذلت فرو برده و بزرگترین و عمیقترین شکاف بین فقر و ثروت را در آن کشور ایجاد کرده است. سه در صد ثروتمندترین خانوادها صاحب ۷۰ درصد زمین های حاصلخیز بوده و در عوض ۵۷ درصد مردم فقط در سه درصد زمین به زندگی ادامه می‌دهند. یک درصد خانواده ها ۴۵ درصد ثروت را دارا بوده در عوض ۶۰ درصد توده‌های مردم صاحب فقط ۲۰ درصد مزدها، در آمدها و ثروت ملی هستند.*۱

اجرای سیاست های مدل نئولیبرال "بازار آزاد" در کلمبیا - خصوصی سازی محدود ساختن اتحادیه های کارگری لغو اکثر تعرفه ها و باز کردن در های کلمبیا به روی سرمایه گذارهای کمپانیهای فراملی - در سالهای اخیر، شکاف بین فقر و ثروت و دیگر نابرابریها را بیشتر ساخته است. در سال ۱۹۹۰، به نسبت یک به هشتاد رسید.*۲

این واقعیت اقتصادی در کلمبیا ریشه ای اصلی تمامی حوادث سیاسی و قانونی را تشکیل می‌دهد. این وضع موجود سالهاست که به قول هوگو شاوز (رئیس جمهور محبوب ونزولا) توسط " اولیگارشسی متعفن " کلمبیا با حمایت آمریکا نگهداری شده است.

این واقعیت ها باعث شده است که در کلمبیا سنن مبارزاتی نیروهای چپ اپوزیسیون در مقام مقایسه با دیگر کشورها، بی نهایت چشمگیر و فراگر باشد. در سال ۱۸۷۲، کارل مارکس در مقاله ای تحت عنوان " امکان انقلاب مسالمت آمیز" پیشنهاد کرد که بعضی کشورها شاید صاحب یک طبقه پرولتری باشد که " بتواند هدف خود را از طریق راه های مسالمت آمیز کسب کند." اما او بلافاصله تاکید کرد که " ما باید هم چنین این فاکت را در نظر بگیریم که در خیلی از کشورها" این امر مصداق پیدا نمیکند و لذا " اهرم انقلاب ما باید قهر باشد." *۳ این نکته ی تاکیدی مارکس شاید در هیچ کشوری در جهان امروز به اندازه کلمبیا مصداق نداشته باشد.

آگاهی طبقاتی در کلمبیا به موازات ظلم و جوری که طبقه اولیگارشسی حاکم روا داشته پیوسته ارتقاء یافته است. در سالها ۱۹۳۷-۱۹۵۰ صدها نفر از روستائیان کلمبیا که تمایلات کمونیستی داشتند، به ایجاد ساختارهای تعاونی و امینی با هدف مقاومت

جنبش فارک... بقیه از دوازده

در آمریکا "مهد آزادی"، گلوله، پاسخ کودکان و بیماران است! .. بقیه از آخر

اهمیت هستند. به خاطر داشتن این برنامه های رفاهی، پایه های اجتماعی فارک وسیعا توسعه یافته و اکثر دهقانان بی زمین، بومیان آمریکایی، سیاهان کلمبیایی، روستائیان کارگر (که عمدتاً بیکار هستند)، اعضای اتحادیه های کارگری، معلمین و روشنفکران شهرو روستا را در بر می گیرد. ۴۵ درصد از اعضای ستاد رهبری ها را زنان تشکیل می دهند. به کلامی دیگر جنبشی که در آغاز شکلگیری اش عمدتاً دهقانی بوده، امروز به یک جنبش سرتاسری کشوری تبدیل گشته که خواهان ایجاد تعاونی های تولیدی و توسعه ای بدیلی از طریق جامعه ی عمل پوشاندن به ایجاد یک جامعه ی سوسیالستی است. ۹* با ایجاد یک پایه ی اجتماعی جدی و سرتاسری همراه با تعمیم و تأمین یک مدل و چارچوب ایدئولوژیکی رهائی، فارک بدون تردید بزرگترین نیروی انقلابی قدرتمند در نیمکره غربی محسوب می شود. اعضای ستاد رهبری این جنبش، برخلاف جنبش ها و مبارزات متعدد در آمریکای مرکزی و جنوبی، از میان روشنفکران، دانشجویان، استادان دانشگاه و کلا، و کثیش ها برخاسته اند. برعکس و به طور استثنایی، آنها از میان دهقانان و کارگران روستاها که اکثریت بزرگی از جمعیت ۲۵ میلیونی کلمبیا را تشکیل می دهند، بیرون آمده و در میان آنان به مبارزات چهل ساله خود ادامه داده اند. این ترکیب در رهبری فارک می تواند احتمالاً عامل اصلی در ناکامی آمریکا و شکست "طرح کلمبیا" باشد.

نادر - ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۵ ادامه در شماره بعد

پی نویسیها و منابع

- ۱- گری م. لیچ، "صلح جانکاه"، نیویورک، ۲۰۰۳، صفحات ۲۳-۴۷
- ۲- داگ استوکس، "جنگ دیگر آمریکا"، لندن، ۲۰۰۵، صفحه ۱۳۰.
- ۳- جیمس بریتن، "یک استثنای انقلابی"، مجله "مانتلی ریویو" سال ۵۷
- ۴- ارنست فدر، "تجاوز علیه دهقانان"، نیویورک، ۱۹۷۱، صفحه ۱۸۹.
- ۵- بریتن، همانجا، صفحه ۲۳.
- ۶- چارلز برقیث، "قهر در کلمبیا"، ویلمینگتون، ۲۰۰۳، صفحه ۱۵.
- ۷- لیچ، همانجا، صفحه ۷۸.
- ۸- اسکات ویلسون "منطقه شورش در کلمبیا" روزنامه واشنگتن پست، ۱۸ اکتبر ۲۰۰۳.
- ۹- مارک چرنیک، "صلح فریبنده"، در کتاب "گزارشی درباره قاره آمریکا"، سال ۳۴، شماره ۲ (۲۰۰۰)، صفحات ۳۲-۳۷.

نوشت: شهردار «ری ناگین» به ۱۵۰۰ نفر از افسران پلیس دستور داد تا مأموریت های تعقیب و بازداشت خود را از شب چهارشنبه از سر گرفته، به خیابان ها بازگشته، جلوی غارت اموال را بگیرند، چرا که این آشوب ها، حالت خصومت آمیزی به خود گرفته و شهر را به آشوب های عمیق تری کشانده است. «دیو مارتین»، عضو شورای شهر «نیواورلئان» گفته است: غارت و تاراج از حد کنترل خارج است.

سرمایه داری نئولیبرال آمریکا همانطور که با دروغ و تبتانی به عراق و افغانستان لشکر کشید، سعی کرد اینبار هم سلاح زنگزده فریب را از غلاف بیرون بکشد و فریبکارانه خود را پشت "عظمت غیر قابل پیش بینی توفان" و یا "کمک سریع و بی وقفه به مناطق آسیب دیده" پنهان سازد. اما جورج بوش و دارودسته شارلاتان نئوکانه اشک تمساح در کلیساها می ریزند. برای این "جنگجویان و شوالیه های آزادی و دمکراسی در جهان" جان و مال بی پناهان و مصیبت زدگان کشورشان پیشیزی ارزش ندارد. دروغ پردازی و گزارشات غیرواقعی بوش تا آنجا پیش رفت که حتی سناتور ها و نمایندگان مجلس سرمایه سالار آمریکا نه تنها وی را دروغگو نامیدند بلکه او را با وزیر اطلاعات صدام حسین مقایسه کردند. نمودار "محبوبیت" جورج بوش که به خاطر سیاست های فقر گستر و یکجانبه اش به نفع شرکت های فراملی در حال سقوط بود با باد توفان کاترینا به پائین ترین حد خود از زمان انتخابات تقابلی ریاست جمهوری آمریکا رسیده است.

حاصل این سیاست فریبکارانه این است که رئیس جمهور "قوی ترین" و "ثروتمند ترین" کشور جهان جرات این را ندارد که به میان آسیب دیدگان فاجعه رفته و با آنان سخن بگوید، گردباد کاترینا بار دیگر آسیب پذیری نظام امپریالیستی را نشان می دهد.

زحمتکشان آمریکا و بویژه سیاهپوستان که قربانیان درجه اول سیاست نژادپرستانه و طبقاتی نئوکان هاست. اکنون با گوشت و پوست خود طعم تلخ سیاست فریبکارانه جورج بوش و سیستم سرمایه سالاری وی را می چشند. جورج بوش به جای کمک های انسانی برای آسیب دیدگان سرب داغ می فرستد و در حالی که اتوبوس های نظامی برای نجات آسیب دیدگان در درجه اول سفید پوستان را سوار کرده و به مناطق امن می رسانند زنان، کودکان، سالمندان و بیماران

سیاهپوست را زیر گرمای سوزان بدون آب، نان و دارو رها می کنند تا جان بسپارند. کاترینا غیر مستقیم محصول سیاست های یک جانبه افراطی مصرفی و محیط زیستی امپریالیسم غارت گر آمریکاست که به غول مصرف بی رویه و افراطی انرژی به قیمت ویرانی تمامی منابع انرژی در جهان تبدیل شده است

بر فراز درد و رنج مردم مصیبت زده جنوب آمریکا، سروکله دوستان و رفقای جورج بوش پیدا می شود تا در سرریزنگاه قراردادهای میلیاردی منعقد نموده و جیب هایشان را به قیمت بدبختی دیگران پر سازند. دیک چنی و دارودسته جورج بوش پدر همانند عراق بزرگترین قراردادهای "بازسازی" مناطق آسیب زده را دریافت کردند. این فاجعه که برای زحمتکشان چیزی به جز سیه روزی و مرگ به همراه نداشته است برای سرمایه داران سفره رنگینی است.

گر باد کاترینا نشان داد "پاتریوتیسم" سرمایه داری یانکی فقط شامل سفید پوستان و متمولین آن کشور می گردد و اقلیت های آمریکا در محاسبات آنان تنها نقش گوشت دم توپ را برای تجاوزات دارودسته نئولیبرال ایفا می کنند.

گر باد کاترینا مانند پروژکتوری بود که گند و عفونت نئولیبرالیسم را به نمایش نهاد، اگر به تصاویر ارسالی از شهر نیویورلان نگاه کنید کشور جنگ زده فقیری را مشاهده می کنید که می تواند در دریای کارائیب و یا آفریقا قرار گرفته باشد، اکثریت ساکنان این شهر "جهان سومی" را سیاهپوستان، سرخپوستان، مکزیکی ها و افراد کشورهای حوزه کارائیب تشکیل داده اند که در میان لاشه های باد کرده شناور روی آب و ویرانه ها و آشغالها می لوندند. آنها از سوی نیروهای "گارد ملی" و هلی کوپترها محاصره هستند و اجازه خروج از شهر های مصیبت زده را ندارند.

سیاهان و زحمتکشان لوئیزیانا و میسی سی پی دسته دسته می میرند زیرا فقیرند و فقرا در معادله نیوکانه جایی بجز گرسنگی کشیدن و مرگ ندارند.

سیاهان و زحمتکشان لوئیزیانا و میسی سی پی قربانی می شوند زیرا سدها یی که برای جلوگیری از سیل ایجاد شده اند سالهاست به حال خود رها گشته اند و بودجه ی مرمت آنها برای حمله به عراق و افغانستان به مصرف رسیده است.

سیاهان و زحمتکشان لوئیزیانا و میسی سی پی قربانی می شوند زیرا که عمدتاً خانه هایشان

توفان کاترینا... بقیه از صفحه سیزده

را در مسیر مسیل‌ها و دره‌ها و همچنین مناطق آبگیر بنا نهاده بودند و مشخص است که استاندارد لازم برای اسکان این فقرا و تهیدستان به کار گرفته نشده است.

سیاهان و زحمتکشان لوئیزیانا و میسی‌سی‌پی قربانی می‌شوند زیرا بقایای "گارد ملی" راه آنان را بر آب و نان سد کرده اند تا مبادا کودکان و سالمندان گرسنه و تشنه دست به غارت مغازه‌ها بزنند.

سیاهان و زحمتکشان لوئیزیانا و میسی‌سی‌پی قربانی می‌شوند، زیرا سیاست نئولیبرالیستی کوچک‌سازی دولت در آمریکا به آنجا منجر شده تا دولت و ادارات دولتی توانایی واقعی عمل مستقیم را در این موارد نداشته باشند و سیاست خصوصی‌سازی جورج بوش امکانات مالی و از اینجا قدرت مانور را از دولت در شرایط اضطراری سلب کرده است.

نئوکانها به رهبری بوش مسئول کشته‌و زخمی شدن بیش از هزاران نفر در عراق، افغانستان، نیویورک، لوئیزیانا و میسی‌سی‌پی می‌باشند و دیر یا زود می‌بایستی در برابر مردم آمریکا و جهان حساب پس بدهند.

کاترینا خط بطلانی بود بر دروغ تاریخی "آمریکا کشور امکانات بی‌پایان نئولیبرالیسم باد می‌کارد و توفان درو می‌کند." - مجید افسر

توفان کاترینا به سان جنگ طبقاتی

(کورت نیمو- روزی دیگر در امپراتوری - ۳ سپتامبر ۲۰۰۵)

توکر کارلسون مو بر بدنم سیخ کرد. مثل بسیاری از آمریکائیه‌ها، بادیدن صحنه‌های دل‌خراش و بی‌سابقه‌ی نیو اورلئان، چشمانم به تلویزیون دوخته و هیپنوتیز شده‌بودند. اولین گزارش "زنده" از جهنم روی زمین توسط کارلسون با خانمی پیردرکنارخانه‌اش بود. او چندان هم خمیده نبوده و تاحدی نیز سرزنده بود و شاخه‌ی درختی را از کنار دیوار خانه‌اش برمی‌داشت. نگاه به‌این آدمهای کورپوراسیونهای خبری مشتمل کننده‌است (آندرسون کوپر که گزارشهایش در CNN هم همیشه بد بودند، با ویدیوکامرای شخصی‌اش و با ملاحظات کسل‌کننده‌اش، دورتر از مردهای می‌سی‌سی‌پی پرسه‌می‌زد). این آقا دراستخدام شرکت غذای یخ‌زده سوانسون است که همزمان با مجله‌ی ال‌شارپتون گسترش

یافت. او دوربین‌اش را بست و گفت، آنچه را که می‌بایستی در مورد شارپتون می‌گفت: به‌هیچ‌وجه مردم و فرماندار نیو اورلئان امکانات نداشتند (بیش از ۳۰٪ مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند) و بوش به‌کندی عکس‌العمل نشان داد. زیرا زندگی مردم فقیر (به‌خصوص آفریقایی - آمریکایی‌های فقیر) برایش آن قدر مهم نیستند. کارلسون خواست تا جهنم شارپتون را نشان دهد، اما گوینده اخبارسیاسی صدای او را قطع کرد. گوینده درعالم خودش بود، در محلی دور از نیو اورلئان و در استودیوی تلویزیونی.

بیل نو ریلی از پلیس و گاردملی خواست تا "غارگران"، یعنی کسانی را که برای زنده‌ماندن از مغازه‌ها غذا و نوشابه برمی‌داشتند، بکشند. او پیام رهبری کورپوراسیونها را پخش می‌نمود: "قانون و نظم" (مثل محافظت از شرکتهای خصوصی



و از بانکها) از جان انسانها مهمتر است، به‌ویژه از جان آفریقا. آمریکائیه‌ها که بارون جی گولد صدسال پیش در مورد آنها گفته بود و هنوز هم معتبر است: "من می‌توانم نیمی از طبقه کارگرا اجیر کنم برای کشتن نیمی دیگر". در تکمیل این حرف، خانم کاتلین بلانکو فرماندار دموکرات لوئیزیانا با صدای تهدیدکننده‌ای گفت: "این نیروها از نظر جنگی امتحان پس داده‌اند. آنها مجهز به مسلسل‌های ام ۱۶ هستند و آماده‌شلیک اند. این نیروها می‌دانند چگونه شلیک کنند و بکشند و من چنین انتظاری از آنها دارم". در واقع این غرغره‌های دست راستی خانم بلانکو این پیام را به سربازان داد که مردمان فقیر را بکشند، وقتی که کسانی بخواهند مغازه‌های توفان زده را غارت کنند (مغازه‌هایی که بیمه هستند). زیرا بسیار مهم است که به طبقات پائین و محتاج پیامی فرستاده شود که آنها به‌خاطر گرسنه‌بودن هم نمی‌توانند دست به چنین کاری بزنند.

اما این بار مقاله نویس نئوکانی، جوناح گلدبرگ ماسک از چهره برداشت و موضع نخبه‌گان حاکم را در مورد فقرائی که رنج می‌برند، بیان داشت: "من فکرمی‌کنم که زمان

مقابله با واقعیتها رسیده‌است". گلدبرگ مکار در مجله ناسیونال، ارگان نئوکانها می‌نویسد: "در ساعات آینده آن‌جا تبدیل به جانی خواهدشد با تنفزی ماکزیم/با جهانی از آب توفانی/ و سرزمین مگسهای وحشت‌زا. پیشنهادمن این است که خودتان را آماده‌کنید. سلاحها را ذخیره کنید. گوشها را تیز کنید و نحوه‌ی ارتباط با مار را فراگیرید. درحالی که شما مشغول این کار هستید، بزرگترین فردی را که می‌توانید گیر بیاورید و او انتظار حمله‌ای را ندارد، بدون احساس زیر ضربه بگیرید. به‌دور خودتان، افراد دعوکن راجع کنید و به‌زنان بگوئید که به‌آنها غذا داده و از دسترسی سوپرمنها محافظت می‌کنید. هیچ وقت برای وارد شدن به‌عمل دیر نیست". طبعاً تعجب نکنید که شما اینها را از زبان فردی می‌شنوید که هیچ نوع فرهنگ و مردمی را قبول ندارد واز "بدترینها" است. در نتیجه به "آریستوکراسی طبیعی" (که در درجه‌ی اول شامل اشتراوسی‌ها می‌شوند)، برای حکم راندن به "بازنده‌ها" و "مارها" معتقد است و به آنها فراخوان می‌دهد.

توفان کاترینا، برای مدتی تمرکز کورپوراسیونهای رسانه‌ای را به‌خود جلب خواهدکرد. اما بعد از کشتن تعدادی غارت کننده قحطی زده، "نظم" مستقر می‌شود (و فقر از صفحات رادار کنار گذاشته خواهدشد). تمرکز روی ناتالی هالوی، اسکات پترسون، مایکل جاکسون و دیگر افرادی از این قبیل گذاشته خواهد شد.

هنگامی‌که ما وحشت آفرینی توفان کاترینا را ملاحظه می‌کنیم، باید بیاد بیاوریم که هانری کیسینجر، نئولیبرال برجسته، پیشنهاد کنترل کل جمعیت "غذاخوران بی‌فایده" نظیر آنانی که در خیابانهای آب‌گرفته‌ی نیو اورلئان هستند را داد. او در سال ۱۹۷۴، بارهبران کلوب رم در مورد چه‌گونه‌گی کم کردن جمعیت (به سخن دیگر آدم‌کشی) مذاکره کرد. " ما گذاشته‌ایم که مردم مثل مگس زاد و ولد کنند، بدون این که اجازه بیابیم به‌دلایل طبیعی تعداد جمعیت را پائین نگهداریم". این گفته توسط توماس فرگوسون افسر اطلاعاتی در مورد آمریکای لاتین مورد تفسیر قرار گرفت: "مانرخ زنده‌ماندن متولدین را بالا برده‌ایم، طول عمر را از طریق پائین آوردن نرخ مرگ و میر بیشتر کرده‌ایم، ولی در مورد پائین آوردن نرخ تولد هیچ کاری نکرده‌ایم". در نظم نوین جهانی گستاخ کیسینجر و فرگوسون، "در به‌دوری و کم‌بود غذا وجود خواهدداشت" و شاید بلاهای طبیعی نظیر توفان. این ممکن است. این چیزی است که ما اکنون در نیو اورلئان و در کشورهای خلیج شاهد آن هستیم.

آر بایتس لس

فرح نوشتاش

وین دسامبر ۲۰۰۳

ولوله... پنهان بود

کسی نام مرا صدا می زد

پنجره را گشودم

دستم در سیاهی فرو رفت

دردی صاعقه وار

در رگهایم دوید و به قلبم چنگ انداخت

سریع پس کشیدم

دیگر دست نداشتم

ولوله... پنهان بود

مچ بی دستم از درد می لرزید

اما.....

خونریزی نداشتم

دقیقا" هیچ خونی

فرویدم در سیاهی خفه شد

زبانم فقط اشاره بود

دهن ها همه باز

دمها بی باز دم

اما کسی حتی کلمه ای نجوا نکرد

ولوله... پنهان بود

نه به دور

نه به نزدیک

نگاه منزجرم به سیاهی سنجاق شده بود

قطع سریع با برنامه

ذهنم را تسخیر کرده بود

درسیاهی محاط بودم

ولوله... پنهان بود

دیگر کسی مرا صدانمی زد

کار تمام بود

چیزی برایم نمانده بود

جز

حیرت

و

وحشت

وحشت از فردا

زانو زدن بر ویرانه های یک عمر تلاش

ولوله... پنهان بود

آرزوهای انسانیم... مجاله ودور می شدند

سیاهی دستم را بلعیده بود

فرویدی بلند و صامت

بی هیچ سایه

به اعماق زمین مکیده می شدم

ولوله... پنهان بود

دیگر کسی مرا صدا نخواهد زد

باد از جانب سیاهی زوزه می کشد

امید آینده را می روید و می برد

اکنون

من آر بایت لس هستم

*Arbeitslos

* آر بایت لس به زبان آلمانی کسی که از

کار اخراج می شود و ماهیانه ناچیزی از طرف

دولت به او برای مدتی پرداخته می شود

بدتر از قانون جنگل !

آهوان در دشت می چریدند، خرامان

بی خیال از خطری که در کمین بود.

ماده شیر گرسنه می خزید، زیر کانه به پیش

مخفی در میان انبوه گیاهان.

دو قوچ مست رقیب، رودر رو

شاخ می زدند به هم و ضرب شاخشان

کوبنده تر بود از ضربت پتک بر سندان

بی خیال از خطری که در کمین بود.

ناگهان

آهوان جهیدند با احساس خطر به آسمان

شیر چو تیری دوان به سوی آنان

تا آهو بچهای با ضربت پنجه شیر

نقش شد بر زمین و نیشهای ستبر

فرو رفتند در گلوی نازک شکار جوان

خون برون جهید . نفس ماند ناتمام.

شیر گرسنه درنده است و سیرش آرام

تنازع بقا چنین داده است فرمان.

و در جنگل حیوانات

قوی ترین بهترین است و این قانون

می دهد فرصت حیات بر جانوران.

* * * *

در جنگلی دیگر به نام ایران

در ایستگاه متروی کرج

گرم جدل بودند چند جوان

به حکم غرور سرکوفت خورده شان

بی خبر از خطری که در کمین بود.

هفت تیرکشی (۱) به حکم دین سالاران

هم "قاضی" و هم جلاد بود ، توامان

ماشه را چکاند از پشت سر

تکه های مغز و خون جوان (۲) شدند پاشان

و هفت تیر به دست همراه محافظان

دور شد از صحنه و عابران

بادیدن جنایتی نا روا و آسان

خون گریستند و خشمشان جوشان

فریاد اعتراض بلند شد به آدمکشان

که فرصت زیستن نمی دهند به انسان

در جنگلی به نام ایران.

بی قانونی است، قانون حاکمان

در خدمت سرمایه و دین مداران

شیر برتر است از این جانوران!

* * * *

۱۲ خرداد ۱۳۸۴-

ع. بینالودی

(۱)- شیخ عسگر مجفید رئیس تبلیغات ستاد

انتخاباتی ریاست جمهوری قالیباف در کرج و

از مسئولین بسیج

(۲)- علی احمدی پور- جوان بی گناهی که

قربانی اعمال قدرت حاکمان شد.

www.ranjbaran.org

به سایت

حزب رنجبران ایران

خوش آمدید!



آینه روز



در آمریکا "مهد آزادی"، گلوله، پاسخ کودکان و بیماران است! - توفان کاترینا به سان جنگ طبقاتی

دیگر، سلانه سلانه به "یاری" توفان زده‌ها "شتافت".

دولت به این هم بسنده نکرده و برای حفاظت بانکها و جلوگیری از شورش احتمالی به ارتش "دمکراسی گسترش" دستور شلیک به گرسنگان را می‌دهد.

ارتشی که در عراق "درس دمکراسی" به عراقی‌ها می‌دهد، امروز در جنوب کشور خودش به سوی ملت خویش آتش می‌گشاید تا خطر یک شورش اجتماعی را در نطفه خفه کند.

«یو.اس.ای. تودی» به نقل از «آسوشیتدپرس»

دنیا می‌فرستد تا به پاسداری از سرمایه بپردازد و وظیفه خود می‌داند که در مقابل مردم گرسنه و تشنه ای که تنها راه ادامه حیاتشان غارت مغازه هاست، از بانک‌ها، موسسات مالی و سوپر مارکت‌ها محافظت نماید، ملت خود را در فقر و بدبختی و در بدترین شرایط ممکن دست‌تتها رها نموده است.

لازم به یاد آوری است که نیروهای ارتشی مستقر در لوئیزیانا را نئوکاتنا برای جنگ روانه‌ی عراق کرده‌اند. به این جهت ارتش آمریکا با آوردن دیروقت سرباز از مناطق

در آمریکا "مهد آزادی"، گلوله، پاسخ کودکان و بیماران است!

گردباد "کاترینا" جنوب آمریکا را همانطور که پیش‌بینی می‌شد در نوردید و با خود مرگ و بی‌خانمانی به ارمغان آورد. در کنار صحنه‌های دردناک و رقت‌بار، بیش از پیش چهره‌ی زشت و غیر انسانی حاکمیت امپریالیزم- نئولیبرال آشکار میشود.

رژیم متجاوز و جهانخواری که ارتش متجاوزش را در کمتر از چند ساعت به مناطق بحرانی در هزاران کیلومتر آنسوی

۲۰ موضوعی که ما ۴ سال پس از حادثه ۹/۱۱ می‌دانیم

۲۰۰۴ به بوش رای دادند. معتقدان به کار بوش امروز حدود ۳۰٪ اند. او از نظر سیاسی بسیار آسیب پذیر شده و این دلیلی است برای این که روو (Rove) و دیگر چاپلوسانش نامیدانه لحن بیانشان را بالابرده و تاکتیکی‌های کتیفی را در مورد دشمنان سیاسی شان به‌کار می‌برند. این ناامیدی به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا بوش به ۹/۱۱ برمی‌گردد تا برای پیشبرد کارش از آن استفاده کند. حادثه‌ی واحدی که در زمان واحدی از تاریخ آمریکا باعث شد تا تعداد زیادی از آمریکائیا به او باور کنند.

حادثه‌اند. ما آنها را خلاصه کرده‌ایم.... قبل از شمارش این لیست ۲۰ تائی، امروز در خارج و داخل آمریکا به‌طور وسیعی پذیرفته شده که دولت بوش ترکیبی است از تعدادی ایده‌نولوگهای کوتاه‌نظر، خطرناک و بی‌ثبات. شما می‌توانید این را از آراء مردم بفهمید (در زمانی که من این مقاله را می‌نویسم، بوش ۴۰٪ آراء مردم را دارد که به طور قابل ملاحظه‌ای پائین است) و به طور ویژه تعداد قابل ملاحظه‌ای از افراد محافظه‌کار، جمهوری‌خواهان سنتی و افسران سابق متأسفند که چرا در انتخابات

(برنارد وینر، دبیر روزنامه بحران - ۳۰ اوت ۲۰۰۵)

آوردن ترجمه این مقاله در زیر به معنای آن نیست که باتمام نظرات مطرح شده در آن موافقیم. رنجبر

چندروز به چهارمین سالگرد حادثه‌ی زشت و ناپسند ۱۱ سپتامبر باقی مانده‌است. زمان آن رسیده که از درسهای این تراژدی بیاموزیم و این که چه نتایجی در بر داشته‌است.

امسال اطلاعات جدیدی روشده که مدارکی با قدرت در ملاحظه‌ی جوانب تاریخی این

از مقالات رسیده: جنبش فارک- ارتش خلق: در دوره تشدید جهانی شدن سرمایه

زمانی که نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) به حرکت سرمایه در نقاط دیگر جهان تسریع بخشیده، حائز اهمیت است. در این نوشته جنبش سازمان فارک را مورد بررسی قرار داده و عللی را که باعث شده این جنبش در "حیات خلوت" امپریالیسم، راس نظام جهانی سرمایه را به چالش جدی بطلبد، مورد شناسایی قرار می‌دهیم.

به آمریکا با هدف سرکوب کامل نیروهای رزمنده در کلمبیا (نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا= سازمان فارک ارتش خلق) تنظیم و طرح شده است. ولی نگاهی به اوضاع آمریکا لاتین بطور اعم و کشور کلمبیا بطور اخص نشان میدهد که هیئت حاکمه آمریکا در حرکت‌های خود با ناکامی روبرو گشته است. بررسی و تعمق درباره این ناکامی در

نزدیک به شش سال است که دولت آمریکا با پیاده کردن "طرح کلمبیا" تصمیم گرفته است که با مداخلات نظامی خود حرکت سرمایه و گسترش "بازار آزاد" نظام سرمایه را در آمریکای لاتین ("حیات خلوت" آمریکا بر اساس "دکترین مونرو") بیشتر از پیش تامین سازد. این برنامه در ظاهر امر با ادعای جلوگیری از تولید و صدور مواد مخدر

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرسهای پستی حزب :

Ranjbar
Box 1047
162 12 Vällingby
SWEDEN

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

آدرس پست الکترونیکی :
Ranjbaran@hotmail.com

آدرس غُرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org